



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است.

عیون اخبار الرضا ج ۱



## بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۶ جلسه و ۱ مجلد، از تاریخ ۱۳۶۸/۰۱/۱۹ الی ۱۳۶۸/۰۲/۰۵ به بحث پیرامون «ولایت مطلقه فقیه» دور دوم پرداخته است.

اهم مسائل مطرح شده در بحث «ولایت مطلقه فقیه» ناظر به تبیین «اعتقادات حکومتی» است. این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد. ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی



## فهرست:

۷.....	جلسه: ۱.....
۱۹.....	جلسه: ۲.....
۳۳.....	جلسه: ۳.....
۴۷.....	جلسه: ۴.....
۶۱.....	جلسه: ۵.....
۸۷.....	جلسه: ۶.....



بسمه تعالی

ولایت

## جلسه: ۱

ضرورت بحث ولایت - بحث ولایت بلوغ حرکت فکری - فرهنگستان

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: امشب بحثی را بصورت بسیار اجمالی و گذرا خدمتان عرض می‌کنیم (از شب آینده کاملاً وارد اصل بحث ولایت می‌شویم) درباره سیر این که گونه ما به بحث ولایت رسیدیم و تبیین این معنا که بلوغ بحث‌ها رسیدن به اینجا بود و در حقیقت همان بحث‌ها، خط سیر و جهت‌گیری است که کمالشان بالضرورت به اینجا می‌رسد و نمی‌تواند به اینجا نرسد، و توضیح این معنا که آیا این سیر دنباله مباحث قبلی است یا نه؟

اولین بحثی را که شاید در سالهای ۵۲ - ۵۱ عرض می‌کردیم تا سالهای ۵۶ بلکه ۵۷ و ۵۸ بحث اصلی‌ای را که مطرح می‌کردیم بحث اجتهاد بود. در بحث اجتهاد با ادراکات حسی از احکام و معارف مقابله می‌شد. یعنی بدلیل رشدی که در جامعه واقع شده بود و حکومت طاغوت را نفی می‌کردند و ارتکازات جامعه در رد کردن نظام طاغوت جز اصالت ذهن و اصالت حس متد و روش دیگری را نداشت و وقت به معرفت نسبت به جهان و شناسائی جهان که می‌رسیدند حسی تفسیر می‌کردند و اصول اعتقادات را مادی بیان می‌کردند. علت پیدایش این مطلب هم این بود که اینها می‌خواستند ولایت شاه را که خلاف شرع بود بشکنند، پس معرفتهایی که حامی شاه در جهان بینی می‌شد باید شکسته شود. بنابراین به روش حسی پناه می‌بردند حالا سؤال این است که آیا معرفتها حامی شاه بود؟ عرض می‌کنیم بدلیل اینکه ولایت را در عینیت نمی‌توانست متکفل شود و عملاً اعتقادات را جدای از ولایت عینی حفظ می‌کرد. سنگری شده بود که در این سنگر اجازه خارج شدن از امور قلبی و ذهنی فردی به امور اجتماعی داده نمی‌شد. حالا این عده‌ای که آمده بودند قیام کنند وقتی می‌خواستند

از نظام اجتماعی ترسیمی ارائه بدهند به سراغ ارتکازات جامعه می رفتند. مثلاً وقتی می خواستند «توزیع ثروت» یا «نظام مدیریت» یا «کیفیت مبارزه» را ترسیم کنند. سراغ ارتکازات جامعه می رفتند. یعنی وقتی می خواهند بگویند مبارزه چگونه باید انجام بگیرد. گاهی است که نظام ولایت را در مقابل نظام کفر شناخته‌ای و نحوه درگیری با نظام کفر را هم شناخته‌ای بعد فرمول مبارزه با نظام کفر می دهید گاهی است که اینها را هنوز نشناخته‌اید و می خواهید دعوا و سازماندهی هم بکنید در اینجا مجبورید سراغ روش سازماندهی‌ای که در جامعه وجود دارد روش سازماندهی برای مبارزه در ارتکازات جامعه جز روش حسی نبود اگر مقداری بیشتر دقت کنید حتی مسئله گزاریش به حزب و تحزب و تشکیلات حزبی هم دور از این مطلب نبود. یعنی باز در شکل «ساختارهای اجتماعی روشها و متدهای حسی» حالا اگر کسی می آمد معنای حزب را تغییر می داد و در آن تصرفهایی می کرد که در آن شکل امنا باز بوی اینکه بوی دموکراسی بیاید و روش سازماندهی و حزبی بیاید بهر حال به نسب تأیید آن راه می شد.

کتابهایی که در باب معرفت می نوشتند و نشر می دادند در دوران قبل از پیروزی انقلاب بسیار زیاد است. همه تقریباً بدون استثناء آنهایی که کار تشکیلاتی می کردند (نه آنهایی که غیر تشکیلاتی بودند) غرض از کار تشکیلاتی یعنی اینکه در تقسیم کار و هدایت کارها و تحلیل امور بتوانند هماهنگ جلو ببرند تقریباً همه آنهایی که کارهای تشکیلاتی انجام می دادند تکیه شان به همان متد حسی بود. حالا یا من حیث یشعر (مثل بازرگان و مجاهدین خلق) یا من حیث لا یشعر. شما هیچ یک از احزاب و سازمانها را نمی توانید پیدا کنید که در مبارزه با شاه تشکیلاتی را درست کرده باشند و بالمره ربطی به سازماندهی مربوط به روشهای حسی نداشته باشند کتابهایی که نوشته می شد منحصر به اینکه احکام را توجیه و تفسیر حسی بکنند نبود. بلکه معارف را هم توصیف حسی می کرد. حالا معارف را کسانی که تشکیلاتی کار می کردند به درجات مختلفی توجیه و تفسیر می کردند. یک کسی فقط معرفت در باب قیامت را هم حسی تفسیر می کرد. یک کسی معرفت در باب نبوت را هم حسی تفسیر می کرد. اما کلاً سیر را که انسان ملاحظه می کرد یک چنین چیزی بود (من همین جا استفاده می کنم درباره حضرت نایب الامام امام خمینی فرمودند که اسلام را بشناسید و به دیگران معرفی کنید



که کسی هم بعد از بیان حکومت اسلامی ایشان تا آخر دنبالش نرفت. همهٔ صحبتشان این بود که آنچه که در جامعه گفته می‌شد و بیان می‌شد با آن چیزی که ایشان می‌خواست هماهنگ نبود).

احکام هم به همین صورت حسی بیان می‌شد. تقریباً اوجی هم داشت که هر کسی بهتر می‌توانست احکام را تفسیر کند همان کسی عالم تر، دانشمندتر باشد و بازار حرفهایش بیشتر رواج داشته باشد. کتابهایی که نهضت آزادی نوعاً دربارهٔ احکام یا معارف می‌نوشتند مثل ذرهٔ بی انتها که آقای بازرگان می‌نوشت و می‌خواست یک قسمت از معرفت را حسی بیان کند. در عین حالیکه مطهرات را که می‌نوشت احکام را می‌خواست حسی بیان کند. اینها کسانی اند که خواستند بسیار تکیه بر علم کنند اما وارد مکتب مبارزه به اندازهٔ مجاهدین خلق نشوند.

مجاهدین خلق بسیار مبسوط تر و مفصل تر وارد می‌شدند از این جهت مفصل تر که سعی داشتند یک نظام تحویل دهند که بتواند فرد بسازد همان چیزی را که برادران اشاره می‌کنند که اگر ما بخواهیم یک رزمنده و پرورش دهیم این باید بداند که برای چه چیزی می‌جنگد. گاهی است که می‌گوید برای اسلام می‌جنگد اما اینکه چرا اسلامی می‌گوید الآن باید با کفر دعوا کرد چرا نمی‌گوید که باید با سازمان ملل کنار آمد! چرا این موضع را می‌گیرد؟ بهر حال بحث اجتهاد آنجا شروع شد که تقریباً آغازش در سال ۵۹ در شیراز بود و شکل یافته ترش در سال ۵۱ و ۵۲ در قم بود و تا سال ۵۷ و ۵۸ هم به همینصورت ادامه داشت. در آن موقعی که بحث اجتهاد می‌گفتیم در موضع دفاع از فرامین الهی و احکام توصیفی (جهان بینی و معارف) و احکام تکلیفی و احکام ارزشی و اخلاقی در این حد که باید مطیع این کلمات بود ولی التفات دقیق به موضوع شناسی نداشتیم. لذا اگر کسی نوارهای آنوقت را بیاورد مناظره و مباحثه و درگیری با فکر چپ و راست هر دو را داشتیم یعنی علیه دموکراسی مباحثی قبل از انقلاب و بعد از انقلاب داشتیم همانجور که علیه سوسیالیزم و کمونیزم داشتیم. تهاجم ما تهاجم نفی کنندهٔ نسبت به این دو تا بوده است. اما اثباتی آن فقط به حد کلی برمی‌گشته است یعنی فرقی که ما با آقایان حوزه در آن سالها داشتیم این بود که (آقایان حوزه که می‌گویم منظور فضلائی است که در مبارزه شرکت داشتند از مرحوم ربانی شیرازی رضوان الله علیه گرفته تا سایر آقایانی که

زندانی می‌رفتند یا تبعید می‌شدند) که آنها با حساسیت برخورد با دموکراسی نمی‌کردند و با حساسیت یا سوسیالیزم حتی مثلاً مرحوم شیرازی برخورد نمی‌کرد حتی در اوایل کار با حساسیت نظر به بحث اجتهاد نمی‌کردند. ما از یک طرف هم مبارزه با شاه را لازم و درست می‌دانستیم (بنا به تبعیت از امام خمینی و هم از موضع اینکه نظام نظام فاسدی در رفتار است) و هم به سوسیالیزم و دموکراسی حمله می‌کردیم. در موضوع شناسی قائل به موضوع شناس‌های متدین بودیم (همان چیزی را که شاید حالا بعد از ده یا پانزده سال آقایان دیگر می‌گویند) موضوع شناس‌های متدین باشند و کنار دست فقیه موضوع شناسی کنند. فقیه هم تنفیذ کند تا بعد از پیروزی انقلاب که در حقیقت یک قدم کار جلو رفت یعنی حالا دیگر قدرت اثباتی هم در جامعه پیدا شده بود. قبلاً قدرت اثباتی نبود و اثبات مبتلا به نبود یعنی در سال ۵۰ معنا نداشت که کسی می‌گفت برنامه و بودجه بنویسیم فقط گروهها در بخش سازماندهی در حد مدیریت داخلی خودشان شما می‌توانستید بگوئید اینها بخش اثباتی دارند ولی در حد اینکه بخواهند کشور داری بکنند این به معنایی که الان بعد از انقلاب مبتلا به شده، نبود. مبارزه هم که می‌خواستند بکنند اینکه تخصیص پول چگونه باشد نبود. در کشور در حقیقت یک سازماندهی نظام مقابل شاه وجود داشت. نه اینکه سازمانی که متکفل همه نحوه امور باشد. کسانی که عضو سازمان مجاهدین یا غیره بود با همان پول رایج معامله می‌کردند با همان پول رایج هم اگر اهل کسب و کار بوده کسب و کار می‌کردند. مبارزه علیه شاه را هم داشتند. سازمان به یک نسبتی باید در آمد داشته آن هم نه در آمد از فروش نفت احیاناً شاید بعضی از گروهها از سهم امام هم بوسیله بعضی از آقایان تغذیه می‌شدند. اینکه مواد خامی باید بفروشیم. کدام مواد را باید بفروشیم و تولید کنیم. کدام تولید را بکنیم؟ مصرف کنیم؟ الگوی مصرف چه جوری باشد؟ گستردگی نظام و اداره حکومت آنوقت مبتلا به نبود. بعد از مجلس خبرگان که باز توصیفش را چند بار عوش کرده‌ایم و حالا وارد بحث آن نمی‌شوم. ما به این مطلب برخورد کردیم که حالا اگر برای اثبات بخواهیم حرف بزنیم. مطلب غیر از اینهاست. حدود ۶ ماه ما در فکر شدید رفتیم که حالا قدرت اثباتی داریم در دانشگاهها هم آدم متدین به معنی که اهل نماز و روزه باشد. هست پس چرا نمی‌شود که اینها را علاج بدهند؟ با در اینجا اکثر آقایان در فکر این بودند که بنی صدر و امثالهم نمی‌گذارند. بازرگان و امثالش

نمی گذارند. گفتیم نه یک چیز دیگری کم هست که آن اگر بود اینها نمی توانستند نگذارند. قدرت اینها از وجود یک خلاء است اگر آن خلاء نبود ما خیلی قوی تر از این می توانستیم حرکت کنیم. لذا بعد از مجلس خبرگان در انتخابات اول مجلس شورای اسلامی هم حزب جمهوری، هم حاج آقای راستی به من پیشنهاد رفتن به مجلس را کردند. من قبول نکردم و اساسش هم این بود که شدیداً در این فکر بودم که کلیاتی را که ما در آنجا گفتیم بر طبق احکام اسلامی عمل شود. وقتی می خواهند عمل کنند چکار می کنند؟ اینها هم راه به مجلس می فرستند. می خواهیم بر طبق احکام اسلامی عمل کنیم چکار می کنند؟ اینها هم را به مجلس می فرستند. می خواهیم بر طبق احکام اسلامی عمل کنیم چکار کنیم؟ نوشتیم که تعداد وزارتخانه‌ها باید مثلاً مجلس معین کند. جای دیگر هم گفته‌ایم احکام باید بر اساس تبعیت از احکام خدا باشد. حالا تعداد وزارتخانه‌ها بر اساس احکام خدا چند تاست؟ یک مقدار زیاد در این باره فکر کردیم و متوجه شدیم که ما یک نزاع مهمی با دانشگاه داریم و مسأله به سوسیالیسم و دموکراسی تنها ختم نمی شود. مسأله به این بازگشت می کند که این روشی برای پیاده کردن دین خدا می خواهیم. دانشگاه این روش را ندارد حوزه هم این روش را ندارد. یک منطق انطباقی می خواهیم به دنبال آن که کار انقلاب فرهنگی هم انجام گرفت و ما خیلی مسرور شدیم از اینکه این مطلب شروع شد. خیلی هم سعی کردیم که بتوانیم این مطلب را منتقل کنیم که تا فرهنگ منقلب نشود نمی شود احکام را پیاده کرد و توفیقمان در این قسمت منجر به تشکیل فرهنگستان شد یعنی در شکل اجتماعی و سعی انجام نگرفت و سر این مطلب هم این بود که شاید برای خود ما جمیع جوانب مطلب واضح نبود اگر به اندازه امروز در روز که انقلاب فرهنگی شده بود مطلب را مشخصاً داشتیم خیلی بهتر می توانستیم صحبت کنیم در سمینارهای مختلفی که بود که نوارش هم هست فقط بحث بصورت کلی در این باره بود که منطق انطباق لازم داریم مجموعه نگری باید کرد. اما چگونه باید مجموعه نگری کرد؟ چکار کنیم؟ چه فلسفه‌ای را داریم؟ چه کاری در متدلوژی داریم؟ اینها روش بصورت کلی و اجمالی به روش حسی حمله می شد. برای اینکه دقیقاً بگوئیم چرا؟ و کجا؟ به روش انتزاعی بصورت خیلی کلی و امالی اشارتاً حمله می شد. ولی بگوئیم چرا و چگونه؟ و تبیین کنیم، نبود. بیشتر بحث سمینارها دوباره بحث اجتهاد و موضوع شناسی بود.

اجتهادش مفصل و موضوع شناسی اش هم در سطح نفی موضوع شناسی دانشگاه به اجمال بود. تا بحثهای فرهنگستان آغاز شد در این بحثها باز به نحوه‌ای همان هب اصطلاح کلیاتی که در باب سوسیالیسم و دموکراسی داشتیم در شکل اقتصادیش نسبت به اصالت سرمایه و اصالت کار حمله می‌کردیم و لکن باز معنای تبیین روشن و مشخصی از اینکه حالا اقتصادی که در جهت حزب الهی هست چگونه کار می‌کند مثلاً آیا تقسیم بندی می‌تواند بگوید که ما بر اساس اعتقادات گزینشهای انسانی را انجام می‌دهیم. رده‌ای که اعتقاداتشان خیلی عالی باشد در رده ولایت باشند در گزینش در ساختار مدیریت بیابند (مدیریت سیاسی) دسته‌ای که کمی ضعیف‌تر باشند در مدیریت فرهنگی بودند و دسته‌ای که خیلی ضعیف باشند در مدیریت اقتصادی بروند. چنین چیزی نبود. آیا گزینشی که می‌خواهد انجام بگیرد ابزارهایی که امکانات شکل گرفته هست با انسانهای شکل گرفته را به این دسته بدهید و امکانات شکل پذیر را به یک دسته‌ای بدهید که در حد وسط هستند. امکانات شکل پذیر را به آنها بدهید که حزب الهی هستند نه همچنین چیزی نبود.

«طرف دوم نوار بحث ولایت دوره دوم - ۶۸/۶/۱۹ - جلسه (۱)»

خوب حالا دیگر شروع و بحث اجتهاد دیگر از شکل غیر تتبعی و عقلی محض به یک بحث مستند و جمع و جور تبدیل شد، ضمناً در این بحث معلوم شده در آنجاهائی که یکی از جاهائی که مهمن است نسبت به موضوع شناسی نظر درباره عقل و عقلاء است، که آیا در آن به عقل عرفی تفسیر کنیم یعنی کینز و مارکس هم جزء عقلاء باشد یا عقلی که در خدمت وحی است این در بخشی از اجتهاد است که بخواهد موضوعاتش را از عرف اخذ کند و بخشهای دیگر اجتهاد که ادراک از کلمات وحی است و عقل در خدمت کلمات وحی باقی می‌ماند، در کنار این بحثها بحث اداره کشور در شکل تعاونیها مطرح شد یعنی قانون اساسی داشت پیاده می‌شد در کشور که زنگ تفریح زده بودند. ما هم همان حرفی که در موضوع شناسی در فرهنگ می‌گفتیم که موضوع شناسی شرقی و غربی غلط است درباره بر فقه سنتی و نظیر آن می‌شد و ما هیچ احساسی برای اینکه نظر امام چنین باشد که این بحثها را نکنید، نمی‌کردیم. لذا این بحث را تقویت کردیم، تا اینکه بحثهای اجتماعی و نظائرش به اوج رسید، در اینجا امام تحذیر از اختلاف کرده و می‌فرمودند این بحث درست است

مادامی که وسیله سیاسی نشود و از آنطرف هم عده‌ای گشت سر بحث‌ها سنگر سیاسی می‌گرفتند، یعنی عده‌ای هم در مخالفت با تعاونی غرض مخالفت با روش تعاونی را ندارد و غرضشان این نیست که بگویند تعاونی‌ها بد است بدلیل روش حسی و همینطور هم شرکتهای سهامی بد است بلکه به اینها می‌گویند بد است ولی وقتی به شرکتهای که رسیدند می‌گویند اینها عیبی ندارد، خلاصه این دارد یک وسیله سیاسی می‌شود برای برپا کردن یک چیزهای دیگری که ما آنها را هم بد می‌دانیم و از همه بالاتر دارد اصل نظام را تضعیف می‌کند چون وسیله، سیاسی و کشمکش‌های سیاسی شده است. تدریجاً ما از اینکه بخواهیم تأکید بیشتری بر مسئله سوسیالیزم کنیم کنار کشیدیم.

خصوصاً اینکه دیدیم حامیان این خط که مقابله با سوسیالیزم می‌کند در عمل هر چه به آنها می‌گوئی روشهای عربی هم بد است دیگر این را گوش نمی‌دهند، قسمت اولی حرف را برای اینکه یک چیزی بدست بیاورند و با رقیبشان مقابله کنند گوش می‌دهند ولی قسمت دوم حرف را هر چه می‌گوئیم گوش نمی‌دهند. مثل اینکه هیچ چیزی نگفته‌اید، صد بار هم بگوئید این شرکتهای تولید و توزیع در شکل غربی آن بد است اصلاً گوش نمی‌دهند کانه می‌خواهند از ما بعنوان یک وسیله فرهنگی در جهت اغراض سیاسی خودشان استفاده کنند و این باطل است، شما یک وقتی وسیله برای اسلامی امام خمینی شده‌اید. خوب می‌دانید که وسیله ولی فقیه هستید یعنی برای حضرت ولی عصر (عج) و دین و این موجب افتخار است، وسیله لی فقیه هستید یعنی برای حضرت ولی عصر (عج) و دین و این موجب افتخار است، وسیله برای خدا شدن یعنی می‌گوئید عهده‌دار شدن سهمی از ولایت در روی زمین، هر چند ولایت فرهنگی باشد ولی اگر وسیله برای شخص دیگری شد که حرف اینها حجیت ندارد که انسان اطاعت کند، ما هم که با بحث دموکراسی سخت مخالفت داشته‌ایم، اموری که مثلاً آقای بازرگان صحبت از جمهوری دموکراتیک اسلامی می‌کرد من خیلی سخت ناراحت بودم، یک؟؟؟ شاید آن موقع گفته‌ام نوشته‌اند، در مقدمه قانون اساسی هم که مفصلاً علیه ملی‌گرائی و دموکراسی بحث خیلی قوی و قابل استفاده‌ای طرح کرده‌ام و دموکراسی را باطل دانسته‌ام نمی‌دانم برادران آن را دیده‌اند یا خیر، آنجا هم به ملی‌گرائی هم به سوسیالیزم و هم به دموکراسی شدیداً حمله شده

است و یک حمله فلسفی قوی هم هست. از اینطرف کشمکش داخلی بن دو خطر کار را به آنجا کشانید که امام بر مسائل ولایت فقیه بیشتر تأکید کند، این از نظر سیر شرائط خارجی بود. حالا ببینیم از نظر سیر، شرائط دفتر چگونه بود. سیر مباحث در موضوع شناسی آمد تا اینجا که شما می خواهید مجموعه نگری بکنید، این مجموعه نگری در باب مسائل ذهنی وقتی به عینیت برسد نظام می شود گاهی می گوئید مجموعه نسبت بین امور در شناسائی که این تعریف آن تعریف را می دهد، گاهی می گوئید مجموعه تحقق عینی که این مجموعه در تحقق عینی همان نظام است، آنوقت اگر سرپرستی نداشته باشد مثل این است که مجموعه ذهنی مبنا نداشته باشد چون جریان مبدأ در عینیت مساوی است با نحوه سرپرستی که در مجموعه وجود دارد. پس بحث موضوع شناسی به مرحله تحقق که رسید که پیرامون عینیت می خواهید صحبت کنید، نه از نظر ذهنی محض به موضوعات نظر کنید یعنی اگر بخواهیم از وضع اول به وضع دوم تغییر دهیم این بدون تصرف و بدون تغییر حاصل نمی شود و آن تغییر هم در تحقق عینی بدون ولایت امکان پذیر نیست. یعنی آن چیزی که در ذهن مبناست در عینیت همان چیز ولایت و سرپرستی است.

حالا آیا سرپرستی بدون مبنا انجام می گیرد؟ خیر تمام مباحث موضوع شناسی شما سر جای خودش هست. یعنی فقیه که از روی هوای نفس جامعه را اداره نمی کند. بلکه باید بطرف مقصدی هدایت کند و برای هدایت بطرف مقصدی حتماً ابزار می خواهد الآن می گوئید برای مدیریت دفاعی، بحث ولایت بعنوان ابزار لازم است خوب بحث مجموعه شناسی هم ابزار است برای اینکه بخواهید موضوعات مبتلا به حرکتان را مشخص کنید، بحث حکم شناسی هم ابزاری است برای اینکه مبتلا به خودتان را بشناسید. بنابراین در اینجا باید مقصد و هدف برنامه را بشناسیم، وضعیت موجود را هم بشناسیم، فرض کنید هدف آن پارچ آب باشد، وضع موجود هم این بشقاب که در اینجاست، حالا ما می گئیم این بشقاب یعنی وضع موجود جدای از آن هدف و آنچه که علت پیدایش خود این شده شناخته نمی شود، این یک مقطع از زمان است یک قبل دارد و یک بعد، آن قبل را باید با احکام توصیفی بشناسید که وصف درباره انسان و جهان است این را اگر نداشته باشید نمی توانید وصف کنید، باز اینکه می خواهید وصیف کنید و صف ابتدائی شما بر اساس شناخت جهان و انسان است. حال

می‌خواهید در مورد آن تصمیم بگیرد برای انتقال، پس باید این احکام ارزشی را هم حتماً داشته باشید که بگوئید در برنامه ما وضعیت موجود را می‌شناسیم وضعیت مطلوب را هم می‌شناسیم، نسبت بین وضعیت موجود و مطلوب را برقرار می‌کنیم آنوقت تازه موضوع مبتلا به احکام پیدا می‌شود، موضوع مبتلا به احکام فقط با احکام توصیفی شناخته نمی‌شود. چون شما می‌خواهید بشناسید برای اینکه درباره‌اش تصمیم‌گیری کنید، تصمیم نسبت دومی است که درباره آن می‌دهید یعنی می‌خواهید بگوئید تکلیف من نسبت به این چی هست، زمانی می‌توانید تکلیف را مشخص کنید که بگوئید اگر از اینجا بخواهیم به آنجا برویم چگونه نسبت‌های بین آنرا درست می‌کنیم. برای رفتن به اینجا چه چیزی لازم است، اگر این قسمت دوم را بدست آوردید می‌توانید بگوئید مصداق کدام یک از احکام خمسه تکلیفیه است. به اینجا که رسید معنای اینکه صرفاً یک بحث اجتهاد کلی داشته باشیم که احکام تکلیفیه است و یک بحث درباره موضوع شناسی داشته باشیم جدا و بریده از برنامه نداریم، موضوع بشرطی مشخص می‌شود که بر اساس احکام توصیفی بطرف احکام ارزشی معین شود.

حالا در این قسمت از بحث اهمیت ولایت بیشتر از قبل روشن نشد چرا؟ چون بحثی را که در باب حرکت و ارزش قبل از بحث امام خمینی که بحث مصلحت را می‌فرمایند، در سرداب فرهنگستان درباره ارزش و خصلت اشیاء بحث می‌کردیم در جریان رفتن بطرف هدف و مقصد معلوم شد که احکام تکلیفیه نسبتی هستند که برای رفتن به مقصدی معین شده‌اند، این نحوه درباره آب و غذا خوردن تصمیم بگیرد برای رسیدن به مقصدی، بلکه گمان می‌کنم در آن بحث این مطلب که باید و نباید تکیه اش بر خوب و بد بودن و خوب و بد بودن تکیه اش بن مقصد هست مطرح شده است. یعنی مطلوب ماست که معین می‌کند برای رسیدن به این مطلب چه چیز خوب است همانگونه که اگر آرد، شکر و روغن دست شما بدهند می‌گویند اگر اینجور عیار باشد می‌شود سوهان، اگر آنجور عیار باشد می‌شود حلوا. چه مقصدی دارید تا بگوئیم چه تناسبی خوب است. بین آن برقرار کنید. در اینجا احکام خمسه تکلیفیه شد احکام کلی حاکم بر جریان رشد که بالای سر زمان است و ثابت است ولی احکامی که احکام رشد هستند نه احکام حاکم بر جریان رشد، دانه دانه احکام عینی عملی هست که درباره آنها تصمیم می‌گیرید نه احکام کلی، این احکام احکامی است که نمی‌تواند جدای از حکومت باشد در

همان بحثها هم این مطلب تمام شد هر چند در آنجا بعنوان احتمال ذکر شده است. احکامی که بخواهد ما را از یک مرحله به مرحله دیگر انتقال دهد بدون قدرت ممکن نیست و حکم کیفیت جریان قدرت است. تا اینجا درباره اینکه حکم چیزی نیست جز کیفیت جریان قدرت بحث شده است، مقداری جلوتر آمدیم بعد بحث مصلحت نظام و ولایت مطلقه را بیان کردیم. در اینجا بحث کرده‌ایم که آیا افزایش قدرت اسلام و افزایش قدرت کلمه توحید در جهان به چه معناست، در این بحثها گفته ایم اگر قدرت را مطلقاً حذف کنیم تکلیف دیگر معنا ندارد، تکلیف علی فرض قدرت معنا پیدا می‌کند. مثلاً به شما می‌گویند نماز بخوانید اگر شما فاقد مطلق قدرت نماز باشید یعنی چه که نماز بخوانید می‌گوئیم انشاء «صلّ» نماز بخوان باید در آن قدرت مفروض باشد بعد بگویند صلّ، اگر گفتیم برای هیچیک از مسلمانان قدرت فرض تحقق ندارد یعنی فرض قدرت را هم نمی‌کنید بگوئیم فرض پیدایش قدرت برای مصلی نیست آنوقت تکلیف به خواندن نماز چه تکلیفی است، انشاء الله وقتی می‌تواند محقق شود که قدرت قابلیت فرض داشته باشد بتوان قدرت را لحاظ کرد بعد گفت کیف قدرت باید اینجور باشد توضیح می‌دهم نماز که شما می‌خوانید یک حرکت‌هایی دارید، دستها را برای تکبیر بالا می‌آورید، رکوع و سجده می‌کنید. این یک حرکاتی از بدن شماست کلماتی می‌گوئید که یک سری از حرکات دیگر است معانی هائی را از این کلمات قصد می‌کنید، نیت می‌کنید اینها همه یک سری از حرکاتی است که در شما واقع می‌شود اگر شما فاقد قدرت در تمام این مراتب باشید یعنی نه قدرت نیت، نه قدرت اراده معانی و مفاهیم، نه قدرت حرکت زبان و بدن را داشته باشید معنا ندارد به شط بگویند نماز بخوان اگر بگویند برای هیچ مسلمانی فرض قدرت هم ممکن نیست معنا ندارد که بگویند نماز بخوان اگر بگویند برای هیچ مسلمانی فرض قدرت هم ممکن نیست معنا ندارد که بگویند نماز بخوان اگر بگویند قدرت هست معنایش این نیست که این کیفیت به جریان انداختن قدرت را مشخص می‌کند یعنی در عبادت خدا شما روی زمین جستن نمی‌کنید می‌گوئید من می‌خواهم قربه الی الله دعا بکنم، نماز بخوانم عوض این ۱۰۰ متر بدوم، اینکه این کار را نمی‌کنید چون کیف جریان قدرت را شارع مشخص کرده است، اول باید قدرتی لحاظ شود بعد کیفیت جریان یافتن این قدرت در قلب، ذهن و عین متصور شود، آنوقت گفتیم که احکام خمسه تکلیفیه هم چیزی نیست



جز کیفیت جریان قدرت و ارزش هم چیزی نیست جز نسبت بین کیف جریان قدرت و عنایت یعنی نمی شود نماز تناسب با رفتن بسوی خدا نداشته باشد یا اینکه ما را از مولی دور کند در عین حال واجب شده باشد، یا فرض کنید شرب خمر یا رقص که یک بهجت دنیائی است تناسب با قرب داشته باشد و آنرا نفی کنند، پس امر و نهی کیف جریان قدرت بطرف مقصد است، حالا این در شکل فردی هست در شکل نظام و مجموعه نیست؟ یا اینکه طبیعی است در شکل نظام باشد.

از اینجا بحث ما رسید به اینکه افزایش قدرت اسلام در عینیت اعظم مراتب تکلیف است و نه تکلیف عادی که در ردیف تکالیف دیگر باشد، تکلیفی است که سائر تکالیف به آن قوام دارد. بنظر ما می آید اگر منطق مجموعه نگری برای کسی تمام شود اینکه عبادت یا گناه اجتماعی؟؟؟؟؟؟ شکل فردی ضیق یا توسعه می بخشد واضح می شود، معنای اینکه ولایت اجتماعی در اقامه خداپرستی اصل است یا در اقامه دنیا پرستی اصل است چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. نمی خواهیم بگوئیم قدرت اختیار مطلقاً از فرد حذف می شود بلکه می گوئیم ضیق یا سعه پیدا می کند، عبارت را بخاطر بسپارید اگر پرچم بدست کفر باشد. خداپرستی ضیق می شود و هر روز بطرف ضیق شدن سیر می کند و دنیا پرستی توسعه می یابد اگر ولایت حق را ما قابل نباشیم، این بحثهایی که در آنجا بعنوان شده درباره همین قسمت است. خوب حالا یک قدم بالاتر آمده ایم و گفته ایم اصل قدرت است، اکنون می گوئیم اصل تعلق است یا تعلق به دنیا و تعلق به خدا و این ذاتاً گسترش پذیر است، اینجور نیست که موضوعاً موضوعی باشد که محدود باشد و ادامه تاریخی پیدا کند حتماً در ادامه شدت پیدا می کند یا الهی یا الحادی. حالا موضوع شناسی که در فصل قبل گفتیم جدای از برنامه نیست در این فصل می گوئیم موضوع شناسی جدای از مسئله پرستی و گسترش و توسعه نیست یا موضوع در گسترش و توسعه کفر شناخته می شود یا موضوع در گسترش و توسعه ایمان شناخته می شود، از این موضع است که عرض می کنیم بحث فرهنگستان بلوغش به بحث ولایت است نه اینکه تغییر مبنائی در آن پیدا شده باشد یعنی چه؟ یعنی قبلاً صحبت از اجتهاد می کردیم در یک مرتبه بود که فقط مخالف خودمان را فقط در مرحله ادراک می دیدیم و می گفتیم درک اینجوری از حکم و معرفت نکن، بعد که حکومت پیدا شد در مرحله

تحقیق‌اش گفتیم که موضوع را هم باید مورد نظر داشته بعد در نظر به موضوع گفتیم سیر تا اینجا که آمدیم سیر متصلی هست هر چند اگر کسی از قبل و بعدش ببرد و جدا کند ممکن است بگوئید اینها حرفشان را عوض می کند ولی اگر کسی این را جدا نکند و جهت کلی را ملاحظه کند می گوید اینها در یک کلاس اینجور گفتند بعد در کلاس دیگر در همان جهت حرف کامل تر را نسبت به مقصد بیان کردند، بالاترش حرف کامل تر را نسبت به مقصد بیان کردند، ما وقتی بحث اجتهاد را در اول کار می گفتیم مخالفت با روش حسی داشتیم در شناخت احکام ولی با روش انتزاعی در موضع گسترش نگاه کنیم می گوئیم منطقی که توصیف معارف می کند باید هماهنگ باشد با گسترش و نمی شود منطق آن نسبت به عینیت و گسترش هیچ نظر ندهد و بگوید دست خودتان را در دست کارشناس حس گرا بگذارید این درست نیست، طبیعتاً در متد شناسی و در شناخت سایه این مطلب افتاد و روشن کرد که شناختن موضوع در گسترش حتماً منطقی می خواهد در معارف که قدرت شناسائی تغییر را نه فقط بصورت تجریدی بلکه بصورت عینی داشته باشد و تفاوت بین این بحث که بگوئیم حرکت را بصورت مجرد از تغییر کیفیت می خواهیم ملاحظه کنیم و بین اینکه ما می خواهیم متصرف در حرکت باشیم و تغییرات خاصی را بوجود بیاوریم خیلی فرق می کند، این در اصول موضوعه و در تعاریف و در سائر چیزها فرق می کند، این یک اجمالی از سیر کار بود که من لازم می دانستم برادرها در جریان باشند.

«و السلام»

بسمه تعالی

ولایت

## جلسه: ۲

بحثمان درباره ولایت است. به اذن الله تبارک و تعال، بحث را مقداریش که درباه این موضوع هست عرض می کنیم. یک مقدار هم همین نامه است که بذهنمان می آید بصورت فشرده. به آن اشاره کرده ایم که اکنون خدمتتان عرض می کنیم.

«ولایت» در حقیقت طریق جریان لطف ربوبی است. و حقیقت لطف اعطای جاذبه معشوق و مشتاق، و اجذاب مجذوب انحلال همه اطوار عاشق در جهت معشوق بوده و بدینسان ولایت نمایانگر سرپرستی جریان رشد است. یک وقتی است که می خواهیم بطور خلاصه اصول اعتقادات را مطابق روشی که متعارف هست عرض کنیم. یعنی به ترتیب اثبات توحید بعد اثبات معاد اثبات عدل، اثبات نبوت و اثبات امامت. در اثبات توحید اول اصل خدا یعنی صانع و خالق را ثابت می کنند. بعد اینکه خالق نمی تواند چند تا باشد و یکی است. او یکی است یعنی اصل «توحید». و اعتراف به وحدانیت و احدیت خدای متعال. آنوقت بعد از اثبات احدیت حضرت حق صحبت از مبدا معاد می شود. آنوقت بخاطر اینکه معادی هست باید عدلی باشد و الا معاد لغو می شود. بعد چون عدل هستلازم است نبوت هم باشد. و بعد چون نبوت هست باید امامت و وصی رسول هم باید باشد. این سیر متعارفی است که در اصول اعتقاد بحث می شود. هر چند این تقسیم بندی از اکابر علمای سلف تا الیه حالا هست ولیکن مثلاً آیات یا روایت خاصی که اینگونه دسته بندی کرده باشد. (البته نفس خود دسته بندی نه اثبات). درباره توحید صحبت شده نه اینکه نشده زیاد هم صحبت شده. درباره حضرت حق جلالت عظمت صحبت شده. در روایات و آیات زیاد صحبت شده. صفات جلال، جمال، نفی همه صفات و این نکته که «کمال توحید نفی صفاته عنده». و نظیر اینها زیاد هست نه اینکه نیست. نهایت این است که اصل دسته بندی مورد نظر ما هست. یک وقتی هست که می گوئید در معارف فاصل معد حتماً از نقل و از وحی سرچشمه دارد، یک وقتی هم هست که می گوئیم جای مطلب را در دسته بندی عوض بکنند. مطلب خیلی فرق پیدا می کند.

تقدم و تاخر، نحوه ترتب و ترتیبی که هر کدام بعد از هر کدام دارد. مثلاً اگر ما بعد از توحید بگوییم: «ولایت». بعد از ولایت مثلاً بگوییم: «معاد». و عدل و رسالت را از شئون و لایت بگیریم خوب این خیلی فرق پیدا می کند. یعنی بعضی ها را زیر مجموعه بعضی بگیریم. باز در باره این مطل دو تا امر هست که باید به آن توجه کنیم. یکی اینکه حالا گیرم که آمدید و تقدم و تاخر اینرا منطقاً و برهاناً اثبات کردید آیا ثمره ای هم دارد؟

نتیجه هم دارد. این اول. دوم اینکه خوب حالا اگر بنا شد ثمره اش خیلی مهم باشد اثبات منطقی آن چگونه ممکن است؟

گاه حدود چندین سال قبل صحبت می شد. که در این صحبت هم گاهی آقای امامی و آقای آشتیانی می گفتند: چرا ما اصول عقاید را که یاد می دهیم بعد که خوب گفتیم و تمام شد و احکام و اخلاق را هم یاد دادیم طرف یک آدم مظلوم، منظم، منضبط و مسجودی میشود؟ نمونه اش هم این آقایان را ذکر می کردند و می گفتند: مثل اساتید اخلاق. بقول مثل عرفی معروف می گفتند: موری هم زیر پایش له نمی شود! آدم بسیار مواظب و منضبطی است. اگر یک وقتی هم (نوعاً آنها چنین اند نه اینکه بگوییم همه) در برابر ظالم داد میزند با برنامه دارد نمی زند. از اینکه کسی نسبت به خدای متعال تخلف کرده باشد اعتراض می کند. و اگر کسی هم بگوید: آقا شما برنامه ای هم دارید؟ می گوید: نه، از این منکری که این ظالم راه اندخته نهی می کنم. برنامه ام این است که خدا را بندگی کنم. و الان بندگیم چنین چیزی را ایجاب می کند.

ولی این گروهکها وقتی فرد می سازند سعی در اینکه آن عقیده اش راه بیفته جز حیاتش می شود. خود این آقایان در حل این سوال می گفتند: بنظرمان می آید که طبیعتها راغب به دنیا هستند و چون راغب به دنیا هستند دران دستگاه که قرار می گیرند فعال می شوند. و چون این طرف راغب به آخرت می شود فعالیتش محدود می شوند. خیلی ار کارهایی که آنها می کنند اینها به خود اجازه نمی دهند بکنند. پس بنابراین اینها یک آدمهای مظلوم، منزوی و متخلق و به اخلاق حسنه می شوند و آنها هم (به تعبیر آن آقایان) گرگ های

درنده ای که می تواند یک گله را همراه خودشان ببرند و می توانند افراد ضعیف را سازماندهی کرده و همراه خود ببرند.

همان موقعی که اتفاقاً این کتاب را در اصول عقاید می نوشتید (که بعد هم از طریق سازمان تبلیغات اسلامی نشر شد) یک خورده ای بیشتر به این بحث پرداخته شد. ما عرض کردیم که ثبات کردن اصول عقاید را اینجوری شروع کنید. گفتند: چه فایده های دارد؟ گفتیم: جواب این صحبت است که اگر کالم و تمام بشود افراد را بصورت یک نظام فکری در راه بندگی خدا متحرک و در جامعه موثر می سازد. اطلاعاتی در اختیارشان می گذارد که اگر اخلاقیات مناسبش همه به آنها داده بشود تحرک لازم را پیدا می کنند.

آنچه را که در این بحث می خواهیم عرض کنیم ثمره مطلب است. که اگر بحث برهائاً تمام بشود ثمره آن این است که شخص در کارهای فردی و اجتماعی خود در راه بندگی خدا می باشد. و معنای فردی و اجتماعی را هم اینجور می کنیم تا در برابر کفر موثر واقع بشود پس بدنبال چنین ثمره ای هستیم. بدنبال این نکته که ثمره اعتقاداتی که عرض می کنیم این باشد که شخص فرضاً نگوید من در خدمت دین هستم. اگر بگویند چکار دارید می کنید؟ بگوید: خوب نماز و روزه و اینها را مثل اصول اعتقادات و اخلاقیات قبل می خوانم. بگوید: خوب حالا در کارهای اجتماعی چه کار می کنی؟ بگوید مثلاً کسبی دارم به نام فرش تولید فرش. بگویند آیا کسب شرعی هست یا شرعی نیست؟ بگوید چرا. در باب مکاسبه محرمة ذکر نشده. یعنی حلال هست و زحمت کشیدن برای کسب معاش برای خانواده نیز در یک حدیث واجب و در یک حدیث مستحب است. برای خیرات نیز اگر آدم سعی در کسب کند مستحب است. سعی می کنیم نان حلال بدست بیاوریم. اگر بگویند: حالا موضوع نان حلال این فرش چگونه است؟ می گوید: عرض کردم که جز منهیات نیست. شغل حلال است.

حال فرض کنید فلان عضو گروهکی هم که کسب انتخاب می کند اگر همین تولید فرش را انتخاب کند، می گویند: این را انتخاب می کنی؟ می گوید: برای اینکه قدرت ارزی فلان کشور سوسیالیست را بالا ببرم. یا با فلان تکنولوژی مقابله بکنم. یا .. یعنی به نظام ربطش می دهد. اگر فرضاً ماشین تعمیر می کند ماشین های

عمومی مثل اتوبوس یا ماشین باری را بهتر از ماشین خصوصی رسیدگی می کند. (من باب مثال عرض می کنم) یعنی کسب خودش را تعمیر ماشین خصوصی قرار نمی دهد. مگر اینکه بصورت تاکتیک باشد. زیرا خودش را جز یک نظام می داند و دوست ندارد تلاشش در هیچ بعدی مستثنایی از نظامش بشود. حداقل مدعی این است که همه تلاشش در ارتباط با نظام هست (نظام اجتماعی خاص را که می خواهم). اگر کم مصرف بکند یا زیاده بخواهد توجیه بکند یا نکند، سعی دارد مدعی این باشد که من در راه هدفم اینجوری مصرف می کنم. اینجوری تولید می کنم و اینجوری ارتباط می گیرم. یعنی توجه دارد که اگر چیزی را به نظام فکری منسوب نکند تخلف و عصیان از نظام فکری و اعتقادی اش نموده است. کیفیت ارتباطش با موضوع نیز چنین است. مدعی می شود که همه حرکاتش به نحوه ای به نظامش مربوط هست. و خود را موظف می داند که همه حیاتش و عمرش را در راه نظامش مصرف بکند. اگر خبر گوش می کرد یا خبر تعریف می کند. اگر درس می دهد یا درس می خواند. اگر تولید می کند یا مصرف می کند. می خواهد همه را در ارتباط با نظامش تعریف کند.

خوب اگر کسی همه کارهایش در جهت خاص واقع بشود با آن آدم مظلوم خاصی که پاره ای از کارهایش را منسوب می کند و پاره ای را آزاد می گیرد و می گوید نسبتی ندارد (نباید هم داشته باشد) وضعش طبیعتاً فرق دارد. اگر مسلمان هم طوری باشد که همه کارهایش منسوب به اسلام بشود، یعنی نگوید: من فرش تولید می کنم و این کسب حلال است. اصل کسب و حلیت را منسوب کند به اینکه چرا فرش؟ این که بگوید بازار خوب است یا خوب این هم یک کسبی داخل سایر کسبها هست. این سوال را قطع نکند. بلکه بتواند خود موضوعی را که برای کسبش قرار داده آنرا هم به نحوه ای نسبتش را به اسلام تمام کند. حال به یک واسطه یا ده واسطه. یعنی استثناً نزد. بگوید که «عدم مخالفت» شرط است نه «موافقت».

با اسلام مخالفت نمی کنم یک حرف است این کاری را که دارم می کنم در راه جهت ترویج اسلام است یک حرف دیگر. اگر آدم بتواند همه کارهایش را در جهت اسلام قرار بدهد یا کسی که در جهت کفر قرار میدهد مقابل می گیرد. دو نفر یکی همه کارهایش را در جهت اسلام قرار بدهد با کسی که در جهت کفر قرار می دهد

مقابل قرار می گیرند. دو نفر یکی همه کارهایش را در جهت اسلام قرار بدهد با کسی که در جهت کفر قرار می دهد مقابل قرار می گیرند. دو نفر یکی همه کارهایش را در جهت پرستش خدا انجام می دهد و دیگری همه کارهایش را در جهت پرستش خدا قرار نمیدهد بلکه در جهت پرستش دنیا قرار می دهد: مثل کفار، این دو تا رو به روی هم قرار می گیرند. اینها حرکت هاشان دو حرکت فعال در مقابل هم می شود.

پس باید ثمره منطقی و اثر آخر کار تحویل داده بشود. که اگر برهاناً هم این مطلب اثبات شد و این ثمره را نداد، جای سوال باقی است که ما آن ثمره را چه کار کنیم؟ در امر نظام دفاعی شخصی که ساخته می شود و پرورش می یابد برای مقابله کردن با کفار باید تواند همه شئون حیات خودش را مقابل حیات کفر ببیند. هر مقداری را که استثنا بکند در همان مقدار با کافر مشترک می شود. بین مسلم و کافر مشترک پیدا شد معنایش این است که بخشی از این حرکت در مقابل آن قرار ندارد. بلکه با هم برای یک مقصد دیگری همراه هستند. چون حرکت بدون غرض که نمی شود. اگر گفتید که اینها غرض مشترک دارند معنایش این است که در آن بخشی خاص که مدعی اشتراک شده اید برای رسیدن به آن مطلب با هم همکار هستند. ولی اگر گفتید: نه اینها وجه مشترک ندارند، در نهایت معنایش این است که این در همه حرکاتش مقابل آنها هست و آنها هم در همه حرکاتش مقابل این هستند. یعنی درگیری تمام عیاری می شود که هیچ جای خالی برای سازش در بینشان وجود ندارد و هیچ مرتبه ای هیچ هدف مشترکی برایشان فرض ندارد تا همکاری برایشان فرض پیدا کند.

امام برهان مطلب و مسئله ترتبش، اگر گفتیم خدای متعال خالق عالم هست (کما اینکه هست). گاهی پشت سر «مبدأ» می گوییم «معاد» و اثبات می کنیم خلق کرده و به بشر اختیار داده است. ما می بینیم بعضی ظلم می کنند بعضی مظلوم واقع می شوند. پس باید برای مجازات ظالم و پاداش به کسی که مورد تعدی قرار گرفته روز جزایی باشد. این یک بحث. گاهی اینجور صحبت نمی کنیم. می گوئید خلقت برای چیست؟ چرا شده؟ در جواب اینکه چرا شده دسته اولی که در اصول اعتقادات عرض کردیم می گویند: برای اینکه «ایجاد» خود وجود بهتر از «عدم» هست. خودش «احسان» است. در اول کار بحث مبسوطی درباره علت غایی نمی شود. گاهی

اصلاً بحث روی علت غائی در شکل دوم می آید. می گوییم: خلق نموده است برای احسان. اگر عوض کلمه معاد «جهت غایی» و «جهت خلقت» قرار گرفت، یعنی مبدا و معاد نگفتیم و به روز قیامت ختمش کردیم. بلکه گفتیم: به جهت یک غایتی خلق کرده است یک غایتی خلق کرده است. حال عالم جنت و نار از مراحل آن جهت است. عالم دنیا از مراحل آن جهت است. عالم ذر از مراحل آن جهت است. از اول تا آخر همگی مراحل این جهت هستند. برای جهتی خلق شده است. ولا جهت خلق نمی شد محال است لغو خلق دشه باشد. عالم به بازی بیهوده خلق نشده. بلکه برای جهتی است. از برای هیچ چیز مستثنا نیست. اگر گفتیم: «از برای، هیچ چیز مستثنا نیست» آنوقت از ناحیه خداوند متعال «برای» میشود «طریق لطف». برای اینکه بخواهند احسان کنند باید رشد بدهند. اعطای رشد برای «احسان» است و طریق «احسان» است جهت غایی.

شما یک چیزی را در نظر می گیرید و یک حالت اولی را برایش می گوید. ابتهاج، مسرورتر شدن، متلذذتر شدن. بعد می گوید: «رسیدن از حالت اول به حالت دوم». حالت دوم را یک کمالی برای آن ملاحظه می کنید. در سکون محض که می شود ابتهاج لحاظ کرد! «ابتهاج» حتماً در حال انتقال از مرحله اول به مرحله دوم است. یعنی برای شیئی که دارای تغییر است بهجت یا اضطراب فرض دارد. اگر برای شیئی هیچ تغییری فرض نداشته باشد و سکون محض درباره اش ملاحظه شود، وصف کردنش به وصف «بهجت» جور در نمی آید. (به حسب ادراکی که ما از بهجت داریم). برای لقب الم و سرور، یا سرور و سرور بیشتر بایدانتقال از یک حال به حال دوم باشد. انتقال از یک حال به حال دوم باید لقب اضطراب پیدا کند. اگر در حال نقصان باشد و کم شده باشد چیزی بطرف اضطراب است. (فرضاً عوض می کنیم این طرف آب).

بنابراین وقتی از موضع خدای متعال جهت غایی نگاه کنید می گوید: آن جهت طریق لطف است. پرورش دادن طریق لطف است. چرا پرورش می دهد؟ برای اینکه لطف کند.

برای من «غایت» است و «برای» است. ولی برای خدا که دیگر غایت نیست. بلکه برای خدا طریق انعام است. جهت غایی برای خدا طریق انعام به مخلوق است. برای مخلوق «غایت» و «برای» است. یک وقتی شما می گوید: خدا برای این کار خلق کرده است و آنرا غایت می گوید. چرا می گوید: برای او طریق لطف است؟



بگویند برای او هم غایت است. چیزی که به خدا بر نمی‌گردد که این برایش غایت باشد! بناست برای اعطا خلق کند. پس وقتی «جهت غایی» نسبت به خدای متعال ملاحظه کنید «طریق لطف» می‌شود. آن را به جهت احسان کرده خلق کرده. به او عطا می‌کند و او را به این سمت می‌برد. البته اگر از ناحیه خود موضوع نگاه کنیم برایش غایت می‌شود.

حالا اگر گفتیم: خداوند اعطا می‌فرماید و به مخلوقات لطف و تفضل می‌کند، سوال می‌شود چه چیزی تفضل می‌کند؟ اگر گفتید «پرستش» خودش را، «عشق» به خودش را، (این اعطا را از ناحیه خداوند ملاحظه بفرمائید) می‌آئیم طرف موضوع را مخلوق قرار می‌دهیم تا ببینیم این مطلب برای مخلوق چه چیزی را می‌دهد؟ اگر گفتیم معنای اعطا این پرستش و این جاذبه و این تعلق به مخلوق این است که ظرفیتش سعه پیدا کند، قبلاً هم چیزی در عالم نبود که ما بگوییم آنرا خلق کرده و برای نداشت، بلکه همه چیز در عالم «برای» دارد و همه چیز بسمت خدای متعال کشیده می‌شود. کشش، میل و حقیقت همه اشیاء چیزی نبود جز تعلق داشتن بطرف خدا و به آن جهت غاصی که خداوند قرار داده است. نهایت این است که «اعطا» آن کششی را که قبلاً بوده اضافه می‌کند. فرضاً کشش قبلی ۵ درجه بوده حالا انتقال پیدات می‌کند و ۶ درجه می‌شود. این تعلق بیشتر مساوی با تقریب بیشتر است. اشتداد در هستی اش به معنای اشتداد در تعلق است. بعداً می‌گوییم اشتداد در «ولایت» است. وضعیت اول منطقاً نمی‌تواند به وضعیت دوم یعنی به «برای» برسد مگر اینکه اولاً در آن تغییر باشد و ثانیاً نمی‌تواند به رشد برسد مگر اینکه رشد به آن «اعطا» شود. رشد کیفی و کمی رشد به جمیع معانی اش که بعداً می‌گوییم هم باید رشد ترکیبی، ترتیبی یا مکانی پیدا کند و هم باید زمانی پیدا کند تا بگوییم رشد در «تعلق» پیدا کرده. قرب پیدا کرده است.

بنابراین طریق اعطای خدای متعال به بندگان می‌شود «ولایت» و سرپرستی رشد، ربوبیت، پرورش دان. خلق کرده است تا پرورش بدهد. یعنی اینکه سعه در ظرفیت سعه در تعلق و سعه در قرب بدهد. لازمه گسترش یافتن تعلق، گسترش یافتن قرب است. جدا نیست که خوب در مراتب بسیار عالی اش که بعداً می‌گوییم در دعا می‌خوانید.

«و تصیروا ارواحنا بعز قدسک». اینکه این سعه پیدا کند و نماند و بطرف خدای متعال بود، اینک از یک ظرفیت نازله ای نیست. پس اعطا هست. خود لطف، پرورش یا جهت طریق لطف است. «ولایت» طریق لطف است. هم در طریق فاعلی طریق لطف است هم خود نفس غایت طریق لطف است. هم در اعطا نظام ولایت و ساختار ولایت واسطه است و هم جهت، جهت سرپرستی، جهت ربوبیت و جهت رشد است.

خلقت شده برای اینکه به آن اعطا بشود. «برای» طریق اعطا نسبت به خدای متعال است. زیرا غایتش به خداوند باز نمی گردد بلکه به مخلوق باز می گردد. پس اگر از موضع خالق نگاه کنیم بدلیل اینکه به خدا بر نمی گردد «طریق» است. اگر گفتیم طریق است ضمناً طریق ولایت و سرپرستی هم است. طریق انعام است. البته طریق انعام دو شکل است یکی اینکه واسطه در فیض قرار می گیرد و یکی اینکه از جهت غایی که نگاه می کنیم.

این قسمت اول است که: «ولایت در حقیقت طریق جریان لطف ربوبی است و حقیقت لطف «اعطا» جاذبه معشوق به مشتاق و؟؟ مجذوب تا انحلال همه اطوار عاشق در جهت معشوق بوده و بدینسان ولایت نمایانگر سرپرستی جریان رشد است».

اگر جریان رشدی را نگاه کنیم آنوقت از این موضع جریان لطف ربوبی یعنی رسیدن لطف به بنده، هم لوایت به طریق فاعلی آن می شود و هم اگر جهت غایی را نگاه کنیم «ولایت» طریق پرورش از ناحیه مولی است. اگر از طریق خدای متعال و همچنین از طرق مولی علیه یعنی از طرف مخلوق که نگاه کنیم از تسلیم و پذیرش محبوب آغاز می شود و این طریق تا نپذیرفتن التفات به غیر او ادامه می یابد. و نهایتاً در حقیقت حیت تکون اعمالی و اورادی کلها وردا واحداً. ظاهر می گردد. اگر نخواستیم که در تقسیمات «ولایت» را اصل قرار دهیم چنانچه از طرف مولی علیه نگاه کنیم باید اول سراغ اجسام و سپس سراغ مختار بیائیم. ولی اگر بخواهیم «ولایت» را اصل قرار دهیم (بعدها عرض می کنیم که) خود اختیار فرد مرتبه نازله ای از ولایت است. یعنی تصرفی که شما می کنید یک نحوه ولایت و سرپرستی نازل است. این مرتبه نازله از نپذیرفتن غیر محبوب آغاز

می شود تا جایی که التفات به غیر را هم نمی پذیرد. این مرحله نپذیرفتن التفات به غیر و تبدیل شد. همه اعمال به اعمال الهی تا حدودی بحث شده است.

بحثی که الان بنظر می رسد نحوه دسته بندی است. یعنی اول بگوییم توحید و مبدا و بعد از آن ولایت را از طریق جهت غایی و ساختار ولایت را ذکر کنیم و عدل و رسالت و امامت به معنای مصلح از شعب ولایت ذکر نماییم. این قسمت با بیاناتی که از بزرگان رسیده فرق می کند و باید روی آن دقت شود.

در بیانات متعارف کثرت و وحدت ذکر شده. در اینجا نیز کثرت و وحدت ذکر شده است ولی کثرت و وحدتی که در آنجا ذکر می شود: ۱- کثرت و وحدت ترکیبی نیست. ۲- وحدت در «جا در یک مرتبه با احدیت نزدیک می شود و در این بیان ما اصلاً بحث مورد کثرت و وحدت در مخلوق است و با آن کثرت و وحدتی که وحدتش تا تعبیری که در عرفان هست لحاظ می شود فرق می کند. این یک فرق بود. فرق دوم که خیلی مهم است و بر آن تاکید داریم این است که هر قدر وحدت ترکیبی بالا رود باید کثرت ترکیبی هم بالا رفته باشد. این بحث غیر از اشاره به تفاوت آنهاست. آنها وحدت و کثرت در یک موضع دیگری را می گویند و برای فهم این مطلب رجوع به فرمایشات آنها چیزی را حل نمی کند. آن فرمایشات چه صحیح باشد و چه غلط بحث در باب توحید است که الان موضع بحث ما نیست. موضع بحث ما الان در بحث ربوبیت، پرورش و ولایت است. آن یک صحبتی بود که تفاوت این کثرت و وحدت ما با آن بیان شود و آن بحث توحید مال اینجا نیست. این بحث مهمی را که روی آن تاکید داریم این است که می گوییم: فرق دوم معنای کثرت ترکیبی با وحدت ترکیبی این است که اینجا می گوید تا کثرت بیشتر نباشد وحدت ترکیبی شدیدتری نیست. یعنی گسترش را لازمه شدت بدانیم. کثرت یافتن را لازمه کمال بدانیم. نه فقط قید زدن کثرات که در سطر بالائی میشود. در سطر بالایی تا نپذیرفتن التفات به غیر او و نهایتاً در حقیقت «حتی تکوین اعمالی و اورادی کلها ورداً واحداً» ظاهر شده است. در بالا می گوییم: از عالم کثرات چشم پوشیدن و از حجابها نظر برداشتن، ولی در پایین می گوییم یک چیز بالاتر مورد نظرمان است. همان چیزی که در امر حکومت و ولایت اجتماعی هم بعداً مجبور هستید آن را مورد توجه قرار بدهید.

اگر گفتید کثرت مرتباً کم می شود و خواستید این را در جامعه پیاده کنید، باید کثرت آثارتان مرتباً کم می شود. یعنی یک وقت بگویید ضبط صوت نمی خواهیم. یک وقت بگویید فرض نمی خواهیم و خلاصه یکی یکی بگویید نمی خواهیم. این نخواستن ها با اینکه شما در برابر کفار نیرومند بشوید و نسبت تاثیرتان را بالا ببرید دو تاست. یک وقتی است می گوئید ممکن است مصرف ما کم شود ولی کثرت ارتباطمان با عالم زیاد می شود. همه قوانینی را که الان برای بهره داری از امکانات داریم به منزله رابطه ولایتی ما با آنچه تحت سیطر تسخیر ماست می دانیم و این را به معنی بستر طاعت خدا می شناسیم و اثر ما بر عالم ماده باید سال دیگر مثلاً ده برابر باشد. می گویند چرا؟ چونکه زمین و آنچه را که در آن است بسترش را گسترده تر کرده ایم. در مقابل کفار که می رسیم باید نیروی ما بیشتر از آنها باشد. شما می گوئید آنها توانسته اند ارتباطشان را تا حرکت نور در میدان انرژی ببرند و قدرت محاسبه سریع پیدا کنند، خوب این کامپیوتر یا وسائل امثال آن قدرت محاسبه را خیلی زیاد می کند و میزان ضریب دقت شما را بالا می برد. یعنی چیزهایی را که با چشم معمولی نمی شود کنترل کرد با دستگاه های کامپیوتری مجهز به چشم الکترونیک می کنید. یعنی نسبت تاثیرتان را بر ماده ای که تحت تسخیرتان است بالا می برید. آنوقت می گوئید توانستیم ارتباط اطلاعاتی دنیا را با یک سرعت بسیار بالا ببریم. فرضاً ماهواره توانستند در هر لحظه خبرها را از این سر دنیا به آن سر دنیا منتقل نمایند و؟؟ توانستند موج و اشعه بفرستند و بگویند در فلان قسمت زمین چه معادنی وجود دارد و در چه اعماقی است. آیا شما وقتی که می بینید کفار نسبت تاثیرشان را گسترش می دهند با کثرت گسترش می دهند یا خیر؟ اگر میزان رابطه خودتان را با جهان ماده مرتباً کم کنید خوب نسبت تاثیر شما هم به نسبت کم می شود. زمین بعنوان گستره می شود. بستره اش تحت ولایت کفار و بردی کفر قرار می گیرد و از تحت ولایت مومنین خارج می شود. علاوه بر اینکه بعداً می گوئیم شدت اگر شدت ترکیبی بدون کثرت ممکن نیست که این بحث بعد است.

فعلاً در اینجا عرض می کنیم: آثار علمیه اولیه اش این است که اگر شما مرتباً بگویید من از کثرات بطرف وحدت روبر می گردانم، خوب معنایش این است که مرتباً به اینها بی اعتنا می شوم. و بی اعتنا شدن به اینها

یعنی دیگر اینها را تحت تسخیر در نمی آورم و هم خودم را صرف بدست آوردن چهار تا فرمول جدید نمی کنم، مگر اینکه بخواهم تکلیف ثانوی درست کنم و بگویم برای مقابله با کفار است. ولی دیگر خودش در طریق طاعت موضوعیت ندارد.

«بالواسطه» موضوع قرار گرفتن با «موضوعیت داشتن خودش در ولایت»، در عمل خیلی فاصله پیدا می کند.

یک وقت می گوئید: مثلاً علم سحر است برای اینکه یک وقتی کسی پیدا شد و دعوی پیغمبری کرد شما بتوانید با او مقابله کنید. حال اگر فرضاً یک عده ای هم کمر بستند و بگویند کفار در رتبه ساحرها هستند و باید به جنگ آنها رفت چندتا نقض دارد. اول اینکه می گویند خوب بروید از همان علوم یاد بگیرید و همان را انجام دهید دیگر کشف جدید نمی خواهد. همان سیری را که آنها دارا هستند شما هم بروید یاد بگیرید. دوم اینکه یک دفعه که پیروز شدید می گویند الحمدلله دیگر تمام شد. دیگر موضوع قرار نمی گیرد. خیلی فرق می کند تا اینکه بگوئید ولایت الهیه باید روی دنیا پیاده شود. این ولایت در رتبه ای که به من مختار سپرده شده و اینها را تحت تسخیر من قرار داده است پس باید ارتباط من با عالم گسترش پیدا کند. گسترش پیدا کردن معنایش این است که آن ولایت را جاری کند. پس ترکیبی و وحدت ترکیبی با وحدت و کثرتی که آقایان در بحث توحید می گویند فرق دارد. در آنجا توجه به وحدت و بیرون آمدن از کثرت در اینجا برای شدت وحدت و انسجام اصل قرار می گیرد. کثرت نهایت کثرت آن ترکیبی و وحدت آن هم ترکیبی است. عبارت ایناست. «اشتداد دائمی اشتیاق به ساحت قدس ربوبی است که موجب رشد کثرت ارتباط با حضرتش می گردد. کثرت ارتباطی که منحل در وحدت کلمه تعلق به اوست و بدینسان زمینه پیدایش نظام عینی ربوبیت الهی و گسترش مدام ساختار آن فرا هم می گردد.»

یک قسمت دیگر را هم مختصراً عرض می کنم. حالا اگر گفتید ولیاعظم نبی اکرم صلوات الله علیه و آله وسلم کمال برای جهان، بستر بودن برای بندگی ایشان است. یعنی در کثرت این بستر شدت قرب ایشان اصل است. مقداری این مطلب را توضیح می دهیم. مفروض ما این است که ولی اعظم الهی برای اطاعات ما و اینکه

چنین توفیقی پیدا کنیم واسطه است. یعنی رسیدن شدت لازمه بندگی و خود آن شدت لطف خدای متعال است. رسیدن این به اما از طریق ولی الهی است.

وقتی که اعظم الهی این شدت را به ما می رساند ما هم یا الله می گوییم. حالا قبول شد این یا الله هم باز شافت اوست که قبول می شود. یعنی او با رشد ما در رسیدن لطف خدای متعال و با یا الله ما در خیری که این کلمه داشته همراه بوده است. بندگی خدا، به شفاعت و همراهی او پذیرفته شده است. حالا شما ده نفر را در نظر بگیرید که ده حاجت دارند. یکی دندان درد سخت دارد. یکی بدهکار است. یکی مریض دارد. یکی دستش سوخته است. و بقیه حوائج دیگری دارند. این حوائج مختلف حالات مختلفی دارد مثل کلمات مختلف است. هر کدام یک حالی دارند. درست است که همه در حاجت داشتن مشترک هستند ولی حالات و نیاز مختلف است. هر کدام احتیاج به یک نعمت از نعمت های الهی را مد نظر دارد. محضدر یکی از نعم هستند و دعا می کنند و آن نعمت را از خدا طلب می کنند. حالا اگر ده تا یا ده هزار تا شد کثرت در حالات می شود. اگر تبدیل به ده میلیارد شد. ...

حالا آن حالاتی را که در خد کیفیت طاعت است در نظر بیاورید. .. بیت را طواف می کند و خدا را در طواف عبادت می کند. دیگری نماز می خواند و با نمازش خدا را عبادت می کند. آن یکی با دستگیری و انفاق یک محتاج خدا را عبادت می کند. دیگری با جان جهاد کرده و خدا را عبادت می کند. یکی مشغول فکر کردن برای خداست و با این حرکت ذهنی خدا را عبادت می کند. هر کدام از اینها را هم خالص فرض کنید. صحبت در خلوص اینها نیست، نیست، بلکه صحبت در این است که کیفیات مختلفی هست و همه با کیفیات مختلفی خدا را عبادت می کنند. هیچکدام از این افراد نمی تواند بصورت تکی در یک حال همه این کارها را جمع کند. یعنی هم مشغول جهاد، هم مشغول دعا، هم مشغول صلاه و اتفاق باشند و با کلمات و حالات و حرکات مختلف خدا را بپرستند. حالا اگر گفتید، ولی اعظم الهی با همه اینها در رساندن لطف خدا و در آن خیر و شفاعت آن خیر شریک است معنایش این است که وقتی کثرت اینها زیاد می شود کانه ولی اعظم الهی کثرت زبان دارد و با هزاران زبان مشغول به خواندن خداوند است. علاوه بر اینکه عظمت کیفی حالت خودش اینگونه است که از

عبادت ثقلین برتر است، با عبادت همه ثقلین در پرستیدن خدا شریک است. ابدأً اینها با رسول الله شریک نیستند. اینها بستر هستند. طرف و مکان هستند. هر چه خیز هست از آن ناحیه بطرف آنها آمده است. اینها مروبوب به ربوبیت هستند خودشان که رب نیستند!

اگر بالعکس آن صادق باشد. یک وقت می گوئید بالعکس آن لازم است برای اینکه متکثر به کثرت بیشتر و بستر وسیع تر باشد. بستر وسیع تر برای شدت قرب لازم است. اما یک وقت می گوئید آن بستر از حالت بستر بودن در بیاید و خودش فاعل باشد، نه فاعل نیست در اینجا سلسله پرورشی پایین می آید. ولایت پایین می آید. برای شما زمین در آن قسمتی که شما لوایت الهیه را جاری کنید بستر است نه اینکه با شما در ولایت شریک است. البته برای خود آن بستر رشد حاصل می شود. در این شکی نیست. به اصطلاح از هم نشینی با گل آن هم معطر می شود و سهمی برایش حاصل می شود. ولی نه سهمی که نسبت به ما فوق موثر باشد. کما اینکه ولی اعظم الهی بر خدا موثر نیست. سلسله ربوبیت اینگونه نیست که پرورش گیرنده بر روی پرورش دهنده اثر پرورشی بگذارد. اشتداد دائمی اشتیاق به ساحت قدس ربوبی است که موجب رشد کثرت ارتباط با حضرتش می گردد.

پس انسان استدعای قرب رسول اکرم از خدای متعال موجب کثرت ارتباط ایشان می شود. به کثرت جمیع کثرات بندگی می کنند و این کثرت به عنایت و خالقیت خدای متعال مرتب اضافه می شود. کثرت ارتباطی که منحل در وحدت کلمه تعلق به اوست، کثرتی نیست که بخواهد او را مشغول کند. بلکه کثرتی است که همه اینها و با همه این زبانها مشغول به پرستش اوست. هیچ وقت به اینکه خود بستر موضوعیت پیدا کند نظر ندارد. و بدینگونه زمینه پیدایش نظام عینی ربوبیت الهی و گسترش مدام ساختار آن فراهم می گردد و بر این بنیان، خلقت همه کائنات و رشد دائمی آنها تابع اشتداد قرب ولی اعظم الهی و مناسب با آن بوده است. این که می گوئید عالم کمال پیدا می کند کمالی که برای عالم فرض می شود، این کمال بی جا نیست. بریده از ولایت هم نیست. این کمال تابع اشتداد قرب ولی اعظم الهی است و مناسب با آن بوده و بستر رشد بندگی و تقرب او به حضرتش می باشد که در این منزلت نه با یک زبان که با هزاران زبان و نه با یک حال که هزاران حال در

یک لمحہ حضرتش را بندگی می کنند. آن هم بگونه ای که عظمت یک حرکت ظاهری بندگی اش افزون از بندگی ثقلین است. بعدها هم عرض می کنیم که حرکت زمانی ولی اعظم در عین حال که با همه شریک است باید از همه افزون باشد.

به خودش نظر می کنید می گوئید یک حرکت علی بن ابیطالب (ع) در جنگ خندق که یک حرکت ظاهری ایشان هم هست از افضل عبادت ثقلین افضل است. آنهم بگونه ای که عظمت یک حرکت ظاهری بندگی اش از بندگی ثقلین افزون بوده و نیز با همه ثقلین در تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر شریک است. و نه تنها هادی همگان است بلکه لطف و عنایت حضرت حق از طریق ولایتش بر همگان جاری گشته و بندگی ثقلین بوسیله شفاعتش مقبول می گردد که «بهم فتح الله و بهم یختم». به آنها شروع می شود و به آنها ختم می شود. حالا اگر آن عبارت شریفه دیگر در خاطرتان باشد «کنتم اصل الخیر و فرعه و معدنه و ماویه و منتهاه» معنایش این است که حین الخیر هم غیر واقع نمی شود الا اینکه آنها شریک هستند، که ما به صرف اینکه «بهم فتح الله و بهم یختم»، اکتفا کردیم و وارد آن بحث نشویم. و نه تنها جن و انس رهین ولایت هستند و هیچ رابطه ای با حضرتش به جز از طریق ولایت میسور نیست بلکه ممکنات حقیقی زائد بر حقیقت وحدت ترکیبی جهان تعلق و پرستش حضرت حق نداشته و بر پایی این وحدت ترکیبی نظام آفرینش نیز به نظام ولایت تکوینی استوار.

در اینجا عرض می کنیم که چگونه بعد ها خواهیم گفت که تصرف..

تصرفتانف جریان ولایت الهی برای گسترش بندگی حق است و بستر بندگی را گسترش میدهد هر ترکیبی هر جای عالم واقع می شود «من ذالذی یشفع عنده الا باذنه». هر ترکیبی هر جا واقع شود و هر جاذبه فیزیکی هر جا ببینید و هر جاذبه مادی هر جا ببینید و هر ترکیبی هر جا ببینید، این ترکیب ها و این حرکت ها تابع نظام ولایت است. البته همان اشاره ای که در مسئله جهت غایی کردیم شاید مطلب را برساند. بقیه این بحث برای جلسه آینده باشد.



بسمه تعالی

ولایت

### جلسه: ۳

آن امری که پایه و اساس بحث هست همین هست که برای رشد به اندازه‌ای که شدت انسجام پیدا می‌شود کثرت هم لازم باشد. و هر دوی اینها هم به تعلق استوار باشد. یعنی شدت تعلق به حق سبحانه و تعالی موجب کثرت و انسجام بیشتر بشود. و هم نتیجه اینها دو تا یعنی وحدت و کثرتی که در این باب می‌گوییم شایستگی برای قرب بیشتر باشد. حالا اگر چنین مطلبی نسبت به همه موجودات تمام بود و استثنا نداشت طبیعتاً از اینها که بحث شناخت شناسی هست این هم تحت همین اصل کلی قرار می‌گیرد. و از آنجا که ادراک صواب بشری مرتبه‌ای از مراتب بندگی و پرستش الهی است. نارسائی بشر در تدوین حقیقت ولایت امری اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. یعنی اگر نباشد وحدت و کثرتی که در ادراک بشر واقع می‌شود تا بعلی شدت تعلق ولی اعظم الهی باشد. یعنی بشری مثل سایر موجودات باشد که کثرت و وحدت دارند، این ادراک هم کثرت و وحدتی داشته باشد و مثل سایر موجودات که بستر گسترش ولایت هستند ادراک هم بستر گسترش ولایت باشد. آنوقت اولاً این مطلب تمام می‌شود که ادراک رشد پیدا نمی‌کند مگر باشد تعلق. یعنی اول باید تعلق شدید بشود تا بعد ادراک

گسترده تر بشود. پس درک تابع تعلق می‌شود. با شدت یافتن تعلق درک هم گسترش پیدا می‌کند. این بحث بنظر می‌آید در همین حالیکه بسیار مختصر اشاره شده، اگر برادران بخواهند در آن دقت بکنند یکی ۱: بحث‌های بسیار مهم است. یعنی در شناخت شناسی زیر بنای این نظریه و شناخت این است که اصالت یا ایمان است. آنهم نه هر ایمانی بلکه ایمانی که در موافق و هماهنگ با پرستش خدای متعال باشد آن ایمان است که گسترش هماهنگ و منسجم را تحویل می‌دهد. اگر این مطلب تمام باشد که اصل ایمان است. و شدت ایمان هم بستر گسترش ولایت باشد، لازمه اش این می‌شود که ادراک خود مرتبه‌ای از پرستش باشد. همین طور که بعداً می‌گوییم: فرهنگ، ادبیات و غیره همگی از مراتب پرستش هستند.

ابتدائاً ادراک در پرستش فردی را می‌گوییم. بعد فرهنگ در پرستش جمعی را عرض می‌کنیم. اگر بنا باشد که ادراک مرتبه‌ای از مراتب پرستش باشد وابستگی اش به نظام تعلق طبیعی و ضروری می‌شود. یعنی شدتی بدون سرپرستی پیدا نمی‌شود. و بدون پدید آمدن شدت در تعلق ادراکی گسترش نمی‌یابد. بنابراین خود «ادراک» در مرتبه نازل و ولایت نسبت به اصل نظام ولایت نبویه و ولایت ائمه طاهرین است. یعنی ایمان و بعدش ادراک تابع شدت قرب ولی اعظم الهی است. اگر تابع باشد دیگر نمی‌تواند بر اصل خود ولایت حکومت کند و ولایت را توصیف نماید. چگونه چیزی که رشدش به تبعیت از شدت قرب ولی اعظم الهی هست می‌تواند ولی اعظم الهی را توصیف کند؟

در حقیقت این رتبه اش رتبه نیست که حکومت و اشراف بر ولایت ولی اعظم الهی داشته باشد. خودش یک پرتوی از سرپرستی آنها است و گسترشش بستر عنایت آنها هست.

بنابراین از آنجا که ادراک صواب بشری یعنی ادراک صحیح، ادراک هماهنگ، ادراک متناسب با جهان و حرکت عالم مرتبه‌ای از مراتب بندگی و پرستش الهی است در نظام ساختار ولایت یکی از موارد تحت سرپرستی نفس ادراک است. نارسایی بشر در بیان حقیقت ولایت امری اجتناب ناپذیر می‌گردد. اگر خود معصومین نیز بیان فرموده باشند باز هم از بیان آنها ادراک، نه اینکه بتوانیم عین مراد آنها؟ مشرف بشویم. می‌توانیم به اندازه خودمان از آن فرمایشات استفاده کنیم.

یعنی به عبارت اخری نمی‌توانیم فرمایش آنها را با حقیقت معانی‌ای که آنها بیان می‌کنند درک نماییم می‌شود هماهنگ و همسو باشد. من باب مثل اگر ولی الله اعظم الهی به حضرتعالی گفت: آب بیاورید، بسیار خوب، شما آب بیاورید. اتیان هم کردید.

فهمیدید هم که غرضشان چه بوده. غرضشان این بوده که از این مایع بیاورید. ولیکن شما از حقیقت آب چه ادراکی دارید؟ کسی که ادراکش از شما ۱۰ درجه بالاتر باشد چه؟

هزار درجه؟ کسی که حقیقت آب و نسبتش را به سیر به طرف خدای متعال در جهت قرب او بداند چه؟ معنای طهور بودن آب را بداند؟ ما بیشتر توصیف‌هایی که از آب می‌کنیم توصیف‌های محسوس است. تازه

آنچه را هم که از طهارت متوجه می شویم، این است که بهر حال آدم، ..... یک نظافتی دارد که بدون نیت هم ممکن است واقع بشود مثلاً در یک رتبه اش طهارتی بدون نیت داریم. یا مثلاً طهارت قلب که حتماً نیت و امثالش را لازم دارد. ولی اینکه واقعا متوجه بشویم غرض از طهارت چیست؟ ..... و چه نسبتی به حقایق عالم دارد؟ چه می دانم چه نسبتی دارد؟ بر همین اساس است کسانی که به اشتباه، ..... می افتد و می گویند که مثلاً الکل هم پاک کنند هست، آنها خیال می کنند که غرض از طهارت این است که ضد عفونی بشود. معنای عفونت را هم به همان شکل خاص دیگر می بیند. معنای طهارت را هم در همان می بیند. معنای پاکی را هم در همان می بیند. ولی حالا مثلاً طهارت و روح و پرورش و نسبتش به غایت و اینها چی باشد؟ آنها را هیچی. دیگر خیری از آن نیست دیگر. یعنی ادراک این بر مرتبه ما فوق خودش اشراف ندارد و بیش از این نمی تواند باشد. نسبت به مادونش می تواند یک ادراک هایی داشته باشد. آنها هم تازه به یک نسبت ضعیفی.

حالا اگر نسبت به ولایت ادراک نداشته باشد و نداند که اصل رشد این، اصل رشد ایمان این منوط به آنها می شود، آدم از خودش و از حقیقت خودش ادراک کمایی ندارد. از این سیگاری که می کشد ادراک کمایی ندارد. چطور می تواند حقیقت امر ولایت را که حاکم بر او هست بشناسد؟ از توصیف هایی که از ساختار ولایت و نظیرش می کنیم کلاً معلوم می شود که می توانیم به یک اجمالی از مطلب التفات بکنیم، و الا حقیقت مطلب را نمی توان التفات کرد. آن اجمال هم در حقیقت به همسو بودن ادراک ما با ایمان ما و با تعلق ما بازگشت پیدا می کند. یعنی همان ادراک هماهنگ صحیح کاملی که با وحی و اینها هماهنگ شده آنوقت رابطه یک چنین ادراکی با ایمان خودمان هماهنگ و منسجم هم هست. در حقیقت انگار بگوییم که از یک مجموعه هستند. ادراکمان در جهت تعلق از چی متاثر شده؟ از ایمانمان. با زبان خودمان توانستیم خدا را پرستش کنیم. با زبان خودمان توانستیم ائمه طاهرین و ولایت را توصیف کنیم.

یعنی در حقیقت به عبارت اخری اگر ما یک رتبه قبل را رتبه بالا بگیریم انعکاس هماهنگ و صحیحی از ادراک قلبی مان در ادراک نظریمان پیدا شده. چرا می گوییم: این هماهنگ با جهان است؟ چون اگر هماهنگی

عمومی بین اینها پیدا شد، بین امور متعدد جهان است که هماهنگی نشان می دهد. ممتنع است که هماهنگ واقع بشود الا اینکه با نظام آفرینش هماهنگ باشد. که بحثش خارج از بحث جلسه می شود. در پاورقی عرض می کنیم که در آن جلساتی که درباره شناخت در زیر زمین دفتر مجامع بحثش شده. آنجا درباره این بحث کردیم که از سه کانال، عالم محسوس و عالم قلب و عالم ذهن، سه دسته آثار می آیند که ابتدائاً ما ایجاد کننده این آثار نیستیم. هرگاه هماهنگ درآمد، یعنی نحوه اختیار ما موجب این شد که اینها با هم تناقض پیدا نکنند، همدیگر را رد نکنند، متشتت نباشند، متزلزل نباشند، معنایش این است که با آن آثاری که از بیرون آمده هماهنگ است. درست تحویل گرفته شده. اگر دیدیم که اینها همدیگر را رد می کنند. می شکنند. متشتت می شوند.

متزلزل می شوند. معنایش این است که تصرف، تصرف باطلی واقع شده.

بر این مبنا ولایت سرچشمه جریان حیات جمیع مراتب عالم معقول، مثال، محسوس بوده و به جز در پرتو نظام ولایت هیچ نوری در هیچ مرتبه ای قابل مشاهده نیست. که ولایت مظهر ربوبیت است. در اینجا سه تا عالم را عرض کنم. عالم حالاتی که دارید وقتی بصورت عالم صوری که معقول شما هست در می آید، از آن ادراک عقلانی دارید. این بریده از آن حالات شما نیست. تا اینجا به آن می گوییم: عالم معقول. یعنی ادراک های حوزه ای ولو بنظر می آید که مثال ها، نمونه ها، کیفیت ها، کیفیت های ذهنی است و لکن متکی به حالات و ایمان هست. بنابر بیان قبل که ایمان برای ادراکات عقلی پایه بود. اگر ایمان پایه باشد، یعنی تعلق را پایه برای هم نمونه های ذهنی گرفتیم. طبیعی است که بر برهان نمود ایمان می شود. از آثار ایمان می وشد یعنی وقتی می گوئید: حکم «اذعانا للنسبه» اعتقاد للنسبه هست، ملاحظه عقلانی نسبت هست. پیدایش حالت خاص هست، اذعان همان اعتقاد است. زیربنای این اعتقاد حالت روحی هست. تا حالت روحی نباشد. یک وقت معجزه را هم می بیند اما حالت انکار دارد. نمی تواند ببیند. صم بکم است. هر چه هم بخواهند به او بفهمانند: هم الله علی قلوبهم» هست. نمی تواند ادراک کند. مرتباً در وادی حیرت و جهالت خودش هست.

پس حالت قلبی که مبرز و مظهرش نظام حساسیت های قلبی است، به حساسیت های عاطفی که مرتبه اش نازلتر از مرتبه منطق هست بلکه حساسیت های را؟؟؟ را که شما می بینید اعتقاداتی را که می بینید. اعتقادات حقه ای را که نسبت به آن حساسیت و رسوخ در شما هست، این یک رتبه که پایین تر می آید بشکل برهانی می شود. که آن معقولی است که متصل به عالم عقل و متصل به عالم حالات روانی تان هست. شاید در اینجا یک مقداری هم به حرف های آقایان عرفا نزدیک بشود که مثلاً می گویند: کسی که تهذیب بکند. کسی که تزکیه بکند. کسی که چه بکند. می تواند مطالبی از امور عقلانی را متوجه بشود. دقت نظری پیدا کند که دیگران آن دقت نظر را ندارند. و از آن بالمسامحه عبور می کنند. حساسیت هایش نحوه خاصی می شود. ضرب حساسیت هایش بالا می رود. خوب حال عالم مثال. از مرحله برهان که این طرف می آید، شما یک گمان ها و پندارها و تخیلاتی دارید که باز خود اینها هم خیلی محترمند. چرا؟ چون اگر همین قدرت ابداع احتمال و تطرق احتمالات نبود و قدرت سنجش بین احتمالات نبود ( که این را ما می گوئیم عالم ثال نه اولی اش را). عالم معقول و عالم ایمان و برهان شما نمی توانست به عالم عینیت سرایت کند. عالم ذهن سنجش تنها نیست. هم تطری احتمالات و هم سنجش احتمالات است. این آمد و رشد احتمالات که آدم می تواند گمان های مختلف را جدا بکند. تجربه بکند. ترکیب بکند. گمان های مختلفی را بیاورد. بزرگ بکند. کوچک بکند. مرتباً به صور مخلفی بچرخاندش. ولو ابتدائاً حالت اعتقاد للنسبه نیست. نفس حالت احتمال با حالت یقین و جزم و اعتقاد فرق دارد.

شما درباره هم چیزی می توانید احتمالات بسیار زیادی بدهید. حتی وقتی درباره عالم نفس صحبت می کنید. درباره عالم برهالن صحبت می کنید. درباره عالم خارج و حس صحبت می کنید. درباره خود سنجش صحبت می کنید. این قدرت را که خدا عطا فرموده شما می توانید آن را بصورت های مختلف در بیاورید. ترکیب های زیادی از آن درست کنید. یک مرتبه همین حالت جولان و حرکت و تحرک در میدان احتمالات هست. یک مرتبه قدرت اینکه اینها را بتوانید به جمع بندی برسانید. بتوانید با این احتمالات سنجش بکنید. نسبت بین احتمالات را بگویید. این مرتبه بعد است. اولش هم خود عالم مثال است. یعنی شما می توانید

نمونه‌های گوناگونی را بعد رد بکنید و بگویید این نمونه‌ها باطل است. این عیبی ندارد. اصل اینکه شما می‌توانید مرتباً نمونه‌سازی بکنید. این قدرت است. این قدرت تطرق احتمالات قدرت بسیار مهمی است که عالم مثال از شما تلقی می‌کنیم و سومین قسمت، عالم محسوس است. که اگر عالم مثال هم واسطه بین عالم معقول و محسوس نباشد جریان اعتقاد نسبت به خارج نمی‌تواند انجام بگیرد. حالا این سه تا نباشد که هیچ چیز نداشته باشیم. چر اینکه کیفیتی از تعلق باشد. و هماهنگی اینها انسجامی را نشان بدهد که در جهت بودن نظام شما با نظام ولایت، اساسش بر این است که هماهنگ باشد. حالا تصرف شما اختیار شما هست. اگر اختیار شما تحت ولایت قرار گرفت یعنی ولایت شما هم از ولایت ولی الله اعظم تبعیت کرد و هم جهت بود، در هر سه اینها هماهنگی به نسبت هماهنگی اختیاراتان ظاهر می‌شود. البته متناسب با مرحله رشدتان. یعنی چه؟ یعنی یک وقتی ممکن است یک کودک کارهایش هماهنگ باشد ولی هماهنگ در مرتبه ضعیفی هست. یک وقتی هم ممکن است یک بالغ رشید هماهنگ باشد. خوب این یک رشد دیگری دارد. یک کثرت و وحدت دیگری دارد. یک انسجام دیگری دارد. یک وقتی ممکن است یک عالم باشد. یک وقتی می‌بینی یک رهبر هست. اینها فرق خیلی می‌کند. متناسب با هر مرحله‌ای که هست انسجام ابعاد ایمان و شدت گسترش پیدا می‌کند.

از اینجا عرض می‌کنم که هر چند آنکه ایمانش، ضعیف هست دسته‌ای از امور محسوسش هماهنگ است. ممکن است شما یک بقال را بگویید که معرفت نظری‌اش خیلی بالا نیست، ساده است. بعد بگویید معرفت نظری‌اش خیلی بالا نیست. می‌گویند: چرا؟ می‌گوید: خوب بهر حال از او نمی‌خواهیم که وقتی برق را روشن می‌کند یا وقتی کولر را روشن می‌کند لوازمش را نسبت به نظام اسلامی محاسبه بکند. تا همین اندازه؟؟ می‌گویند: آقا حلال چیه؟ حرام چیه؟ این ماستی که درست می‌کنی نجس نباشد و .. در کسبی که می‌کنیم کم فروشی نکنی. آب در ماست نکنی. این هم در عالم محسوسش، هم در عالم معقولش و هم در عالم مثالش طاعت و عصیان متناسب با یک مرحله هست.

یک مرحله هم خوب طبیعتاً کسی که سرپرستی جامعه اسلامی را دارد، که او طبیعتاً خیلی با این فاصله دارد. شدت ایمان او هم قابل ملاحظه با شدت ایمان این نیست.

حالا اگر در هر کدام از این مراتب نور به هر میزان از شدت مشاهده شود، به هر میزان از تعلقی که قدرت ظاهر ساختن نسبت بین شیء و غایت داشته باشد. یعنی شما یک وقتی می‌گویید که من می‌توانم نسبت تمام جزئیات کارهایم را با غایت ببینم. معنای آن این است که سراسر آنچه که جلوی شما هست روشن است. اصلاً نکته مجملی ندارد. یک وقتی می‌بینید ده تایش را، بیست تایش را، پنج تایش را، دو تایش را، تا چه اندازه این نور را می‌تواند رابطه بین شیء را با غایت تمام بکند.

یک وقت شما مثلاً فقط در کلیات اصول اعتقاداتتان صحیح است. اصول اعمالتان صحیح است. اصول مثلاً ادراکاتتان صحیح است. یک وقتی است نه، تمام جزئیاتش را هم صحت پیدا می‌کند. سرچشمه هر نوری به متر اندازه‌ای که پیدا بشود سرپرستی کسی هست که شما را به رشد می‌رساند. پس بنابراین مبنا «ولایت» سرچشمه جریان حیات که ما حی و حیات و زندگی را هم بریده از زندگی آخرت نمی‌دانیم. حیات قلب بریده از حیات آخرت نیست. حیات ذهن بریده از حیات آخر نیست. حیات عالم محسوس هم به این معنایی که عرض می‌کنیم بریده از حیات آخرت نیست. «و لنحییینهم حیاه طیبه». حیات در این عالم این است که در بندگی خدا زندگی کنید و الا اگر در عصیان و دوری از رحمت الهی زندگی حیوانی انجام بدهید این مرگ انسانیت است. مرگ ادراکات هست که قدرت تطریق احتمالی می‌خواهد. شیطنت هم که بدون تطرق احتمال. این مرگش هست. مرگ ذهن هست. و بدترین مردار و روی عفن ذهن است که بیاید مثلاً استغفر الله، معاذالله ایجاد شک و شبهه در اصل پرستش خدا کند. این عفونت قدرت سنجش هست. در دوری، عفونتش ظاهر می‌شود. در نزدیکی نورش و عطرش ظاهر می‌شود. بر این مبنا ولایت سرچشمه جریان حیات جمیع مراتب عالم معقول و مثال و محسوس بوده و حز در پرتو نظام ولایت هیچ نوری در هیچ مرتبه‌ای قابل مشاهده نیست. که ولایت مظهر ربوبیت است یعنی ربوبیت الهی است. باید باشد. نهایت این است که برای کم کردن ظاهر الهی شکر گفتیم.... مثلاً. به اصطلاح مظهر بودن، ساختار ولایت. پس خدای متعال عباد را پرورش می‌دهد.

این ولایت هم ساختار، طریق جریان و مظهر پرورشی است که او عطا می‌کند. و از این خاستگاه ظهور قدرت هر قدر و شأن منحصر در پرتو نظام ولایت قابل تعریف می‌گردد. حالا بنابراین بیان جهت غایی هم از اصل ولایت و ربوبیت موخر می‌شود.

یعنی می‌شود، «جهت سرپرستی»، بعد یک تقسیم بندی می‌کنیم که ببینیم کلمه «ولایت» و «امامت» را در چند جا می‌توانیم بیاوریم. بعد بحث عدل. آیا بگوییم بعد از بحث عدل و قبل از بحث رسالت، اول بحث ولایت و امامت است؟ آیا بگوییم بعد از بحث رسالت بحث امامت است؟ در اینجا چند تا احتمال هست. اگر بخواهیم تقسیم بندی این پنج تا را تغییر بدهیم، بعد از توحید چی بگذاریم؟ حالا چه ما ولایت را قبل از بحث قیامت ذکر کنیم و چه بعدش ذکر بکنیم، عدل قطعاً بر اساس ولایت تعریف می‌شود. یعنی مقدم بر عدل قرار می‌گیرد. چرا؟ برای اینکه می‌خواهید بگویید: «هدالت وضع کل شی فی موضعه» گاهی می‌آید تناسب هر چیز در جای خودش را با مبدا می‌سنجید. می‌گویید چون خدا کامل است کار کامل انجام می‌دهد. کار کامل آن است که هر چیز سر جای خودش باشد. این یک تعبیر هست. گاهی می‌گویید کار کامل انجام دادن یعنی چه؟ یعنی هر چیز متناسب با رفتن بطرف این غایت باشد. اگر گفتید که «برای» حتماً مقدم بر عمل است که ظاهراً بحث قیامت مقدم بودنش بر عدل مورد اتفاق هست. نمی‌توانید تناسب را با قیامت و غایت بفرمایید.

می‌گویید هر مجموعه مرکبی متناسب با رفتن به یک جایی است. خود این که بگویید: «خودش مستقل از هدف و مقصد، کامل است» زیر سوال می‌رود. «خودش کامل است» یعنی چه؟ خودش برای چی کامل است؟ کمال را به چه چیزی می‌گویید! که اگر این آن را نداشت صحیح بود که بگویید ناقص است؟ کمال اگر بنا هست به «برای» سنجیده بشود، «قدر هر چیزی متناسب با آن جهت و برای آن چیزی است که درست شده». یعنی قدرش در ساختار ولایت و سرپرستی معین شده است. وقتی که شما اسم می‌آورید و می‌گویید: این برای رفتن، برای درست کردن سوهان چه عیاری از آرد و شکر و روغن می‌خواهد؟ برای درست کردن حلوا چه عیاری می‌خواهد؟ معنایش این است که شما غایت را ملاحظه کردید و بعد می‌گویید این عیار برای رفتن آنجا متناسب است.



رفتن بدون پرورش که ممتنع است. بدون ربوبیت که ممتنع است. ربوبیت هم ساختارش ساختار ولایت شد. پس ظهور قدرت هر چیز در ساختار ولایت در آن جهت خاصی است که سیر می‌کند. پس ظهور قدر هر قدر و شان هر شان منحصر در پرتو نظام ولایت قابل تعریف می‌گردد. و بر اساس وحدت ترکیبی نظام ولایت که ضرورتاً در جهت قرب ربوبی است ارتباط حقیقی کلیه شئون به یکدیگر و هماهنگی شان با غایی غیر قابل تردید می‌گردد. و از این رو جایگاه هر شان در این نظام معرف تناسب آن به جهت غایی بوده و بدینگونه مفسر عدل است. پس بنابراین اینکه ولایت حتماً مقدم بر عدل می‌شود چیزی غیر قابل انکار است.

نهایت یک نکته عرض کنم: این ولایتی که ما می‌گوییم، ولایت عامه یا ربوبیت الهی است که این غیر از ولایت خاصه‌ای است که باید وسیله پیغمبر شخص و موردش معرفی بشود. آن مصداق را معین می‌کند. شما بحثی که می‌کنید به نحو عام هست. یعنی که سرپرستی خدا از عالم نباید تعطیل بشود. یعنی عدل متناسب با سرپرستی خدا هست. خلقت عالم متناسب با سرپرستی خدا به طرفی که خدا برای عالم رشد قرار داده می‌باشد.

پس بنابراین این بحث اول ولایت عامه است و از نبوت طبیعتاً بالاتر قرار می‌گیرد. و از بحث عدل هم بالاتر قرار می‌گیرد. بعد می‌گویید که مثلاً ولایت و سرپرستی الهی در چه مرتبه‌ای اش به انبیا داده می‌شود؟ و سپس بوسیله انبیا هم به اوصیاء داده می‌شود. در اینجا آن شخص ولی را معرفی می‌کنید نه مقام و منصب ولایت در نظام آفرینش را. شما یک تعریفی را در قانون اساسی می‌کنید و مثلاً این کشور بر اساس اعتقاد به خدای متعال قرار دارد و باید دارای رهبر و شورای نگهبان باشد. چی باشد. این غیر از این است که فرضاً شخص آقای مومن که جزو شورای نگهبان هست، یا جناب آقای جنتی که آنجا هست چه جور معین می‌شوند؟ بعد می‌گویید که به نصب فقیه معین می‌شوند. این غیر از ساختاری است که شما نسبت به اصل ساختار نظام ولایت صحبت می‌کنید. یعنی دارید جایگاه منصب ولایت سرپرستی را در نظام آفرینش می‌گویید. اینکه سرپرستی چه جایی در عالم دارد؟ بحثان درباره این مطلب هست.

و از این رو جایگاه هر شان در این نظام معرف تناسب آن به جهت غایی بوده و بدینگونه مفسر عدل است. و تکویناً بیان همین تناسب بینامور و رفتار انسان در جهت غایی است که نشانگر تشریح می‌باشد. حالا چه بگویید: من قدر آب را در رابطه با مجموعه چیزهای مختلف جهان نسبت به غایت ملاحظه می‌کنم و لقب «طهور» به آن می‌دهم. این لقب مال نحوه ارتباط این کیفیت با کیفیت‌ها دیگر در مجموعه نظام تعلق به طرف غایت است. خواه رفتار و اعمال انسان باشد. وقتی می‌گویید: یک عمل خوب است یعنی این عمل متناسب با غایت است. وقتی می‌گویید: بد است. یعنی این نحوه اختیار تناسب با غایت ندارد. تناسب با قرب ندارد. تناسب با رشد ندارد. حالا اگر گفتید که این تناسب نشانگر تشریح است، یعنی عالم اقتضا را معرفی می‌کند. اقتضای تشریح سزاوار بودن این است که شرع در رابطه بین انسان و آب، رابطه بین دو انسان و رابطه بین حرکات مختلف یک انسان را اینگونه معین کند. این حکمی که شما می‌کنید باید یک اقتضایی باشد که نشانگر باشد. آن تناسب اقتضا را نشان می‌دهد. از این رو جایگاه هر شان در این نظام معرف تناسب آن به جهت غایی بوده و بدینگونه مفسر عدل است. و تکویناً بیان همین تناسب بین امور و رفتار انسان در جهت غایی است که نشانگر تشریح می‌باشد. وقتی گفته می‌شود که این عمل خوب است، نشانه آن اقتضایی است که در اینجا وجود دارد. «بد است» نشانه این است که در اینجا اقتضاء برای نزدیک شدن ندارد. مقتضی دور شدن است. و به همان سان که نظام تکوین عین نظام ولایت نبوی و مظهر جریان ولایت ربوبی است، نظام الان آفرینش جهان، عین نظام سرپرستی رسول اکرم (ص) است. و مظهر نسبت به چه چیز هست؟ نسبت به لطف و سرپرستی‌ای که خدا دارد. سرپرستی خدا در تصرفاتی که ولی اعظمش می‌فرماید ظاهر می‌شود. تصرفات نبی اکرم این است که این عالم را به این صورت (در رتبه عالیه ولایت تکوینی داریم عرض می‌کنیم‌ها)، در رتبه عالیه که همه این عالم بر نظام ولایت استوار است می‌برد تصرفاتی که ایشان می‌کند، یعنی ایشان در آنجایی است که در اداره عالم خدمتگذار خداوند متعال هست حتی ملائکه مقرب خدمتگذار ایشان هستند. ایشان سرپرستی می‌کند و در حقیقت ظاهر کننده لطف خدای متعال هست. مظهر ولایت ربوبی هست. مظهر سرپرستی خدا هست. پس نظام تکوین اگر نباشد که در کون هر چه که هر جا هست و هر که هر جا واقع می‌شود قدم اول را از طرف

خدای متعال بدانیم، بعد می‌گوییم: با چه ساختاری؟ بدون وسیله و اسباب هست یا نه؟ می‌گویید: نخیر اسباب ندار. می‌گوییم: اسبابش همین اسباب ظاهریه است؟ می‌گویید: نخیر اسبابش در مراتب بالا مثلاً ملائکه‌اند. می‌گوییم: حاکم بر ملائکه چی هست؟ تا می‌رسید به نبی اکرم. می‌گویید: ایشان هستند که عالم تکوین بهشان سپرده شده و چهار ملک مقرب الهی هر زیر دست ایشان کار می‌کنند.

نه فقط ارزاق خلایق در این عالم بدست نبی اکرم هست، بلکه رزق جناب جبرئیل هم بدست رسول اکرم هست. ظاهراً به حسب آن روایت شریف می‌فرماید: «ان روح الامین فی حدائقنا الساخوره نال من فواکهنه الباکوره» روح الامین که جناب جبرئیل باشد از باغچه کوچولوهای معرفت ما و از میوه‌های کالش نصیبش شده. این معنایش این است که تمام عالم می‌شود «نظام». عین نظام ولایت نبوی و مظهر ظاهر کننده لطف و ربوبیت و سرپرستی خدای متعال. خود نبی اکرم در اینجا چه می‌شود؟ خودش ابزار خدای متعال می‌شود. نه اینکه محتاج به ابزار باشد. خداوند ولی را «من الذل» قرار نداده. خدای متعال به این جهت که نتواند بدون واسطه کاری را بکند ولی قرار نداده.

«لم يتخذ وليا من الذل.» اینجوری نیست که دستش بسته باشد. بیچاره باشد. مثل ما که مثلاً می‌خواهیم یک کاری بکنیم. یک کاری می‌خواهیم انجام بدهیم مجبوریم بگوییم که این کار را فردا نمی‌توانیم انجام بدهیم. باید جمعی انجام بدهیم. جمعی که انجام بدهیم نمی‌توانیم تقسیم کار نکنیم. نمی‌توانیم. .. اموری که آشنا هستید در کار و ولایتی که می‌کنیم. وقتی که نفری را می‌گذاریم دستمان بسته است. نسبت به اصل آن مقصد «من الذل» هست. یک مقصد بزرگی که داریم. به تنهایی نمی‌توانیم انجام دهیم. مجبور هستیم که یک اولیائی یک همراهانی و یک همکارانی داشته باشیم. اما نسبت به حضرت حق سبحانه و تعالی اینجوری نیست. شان خالق متعال جلت عظمته این است که: «اذا اراد لشي ان يقول له كن فيكون.» می‌تواند دفعتاً عالم را خلق کند. او دستش بسته نیست.

ولی حالا که دستش بسته نیست آیا اینجوری قرار داده که تصرفات بدون نظام باشد؟ یا اینکه با نظام قرار داده؟ قرار دادن نظام لازمه پرستش است. یعنی لازمه اعطاء و انفاق و کرم و لطف و احسان این است که

بساطی را درست بکنند که شما بتوانید در آن فعالیت بکنید. هم آن بستر لطفی است از طرف خدا برای شما و هم قدرت تصرفی را که به شما می دهند باز لطفی فوق آن لطف است. همه اینها الطافی است از ناحیه خدای متعال به شما. اینجا هم عرض می کنیم که: لطفی است از ناحیه خدای متعال جلت عظمته بر نبی اکرم(ص) اما نه اینکه من باب دست بسته بودن خدای متعال باشد. حالا همانطور که نظام تکوین عین نظام ولایت نبوی و مظهر جریان ولایت ربوبی است، تشریح نیز (یعنی احکام) ابزار ولایت نبوی و طریق جریان ولایت ربوبی در مرتبه اختیار است. نظام و روزه و سایر احکام از رسول اکرم در سرپرستی امت به طرف خدای متعال است.

در کدام مرتبه می گوییم اینجا مظهر ربوبی هست؟ می گوییم: در مرتبه‌ای که «اختیار» باشد. در مرتبه‌ای که معنی بیشتر و تندیر و نظری اینها باشد. در مرتبه‌ای که می خواهیم بگوییم: ولایت غیر معصوم باشد. ولایت چند رتبه دارد؟ آن رتبه اعظمش ولایت تکوینی هست. ولی یک رتبه‌ای هم از ولایت پابینی می بینید آن هم ولایت است. اختیار و تصرفی را که آدم می کند، و ابزار هدایت نبی اکرم یعنی احکام، این اختیارات را به طرف رشد می برد. اگر احکام را انجام بدهید به رشد می رسید. (البته یعنی شایستگی پیدا می کنید نه اینکه به رشد می رسید).

حالا اینکه یک نکته مهمی در این سطر گفته شده که گمان می کنم شرح همین برای امشب کافی باشد. آن نکته این است که علاوه بر آنچه در رتبه اختیار گفتیم، اضافه کردیم که حقیقت رشد قدرت اختیار بجز در هماهنگی با ولایت حضرتش ممکن نیست. اختیار توسعه پیدا می کند. رشد پیدا می کند. اولین پله رشدی که پیدا می کند این است که در هر مرتبه ای که هست با ولایت الهی هم جهت باشد. حالا چرا می گوئید: رشد پیدا می کند؟ بگویید: هم جهت است. ما می خواهیم بگوییم: تو این است که تصرفاتش در مادونش تصرفات الهی است. حال چه در نفس خودش تصرف کند، چه در اشیاء تصرف کند، چه در جامه تصرف کند، حالا اگر تصرفات الهی شد صحیح است که بگوئید: نماینده مولی هست. آنوقت ما صحیح می دانیم که بگوییم: رشد در تعلق که پیدا می کند، مولی پیدا می کند. و بر این مبنا تنها از طریق تولی به ولایت ربوبی است که رشد انسانیت از انسان امکان یافته و تصرفاتش در مرتبه تحت سیطره او الهی می گردد. و در مرتبه خود، نماینده

مولی گردیده و در منزلت عمده‌داری رشد قرار می‌گیرد. و نمونه و معرف عدالت در رفتار عینی، ذهنی و قلبی می‌گردد. «صلی الله علی محمد و اله»

این قسمت شکی نیست که باید حتماً خوب رویش بحث شود و به جای خودش هم آورده بشود. حالا در نحوه تنظیم مطالب طبیعتاً یک دوره که بحث شد آنوقت ببینیم چه نحوه ارائه بشود که بهتر خواننده به مطلب برسد. ولی در این مطلب که ایا حتماً لازمه کثرت و وحدت انسجام هست یا نه؟ این از مطلب ریشه‌ای است کهباید در رشد تعلق معلوم باشد. حالا اینکه آیا اصل بر تعلق هست یا نه؟ آن یک بحثی است که باید در فلسفه اصالت تعلق برابر اصالت وجود و اصالت ماهیت و نسبت مادی شکل که فرضاً در غرب طرح می‌شود قرار گیرد که آن علیحده است و جایش در این بحث نیست. ولی آن چیزی که جایش در این بحث هست این است که آیا ارتباط وحدت و کثرت با رشد چه ارتباطی است؟

«والسلام»



بسمه تعالی

ولایت

#### جلسه: ۴

«و در طرف دیگر که جهت مقابل رشد است شرک خفی که ادنی مرتبه توجه استقلال‌ی به خود است منشا غفلت از امر عظیم ولایت گذشته و موجب ضروری ندانستن تناسب و رابطه حقیقی و عینی امور به یکدیگر در جهت در جهت غایی بوده که نتیجه منطقی آن مستقل پنداشتن آثار امور از یکدیگر است. و این خود آبخور بها دادن بیش از اندازه به امری، و نشاختن قدر امر دیگری شده و موجب عدم اعتدال عملی میگردد.»

این بحث بحث مهمیاست که اگر ما انسان را بجای خدا اصل قرار بدهیم، یعنی مدار صحبت‌مان انسان بشود (انسان مداری) از کجا شروع می شود؟ بنظر می رسد که ولایت های باطل نیز از همین جا سرچشمه میگیرد. یعنی اگر بنا باشد که عقل مستقل محض متصرف در سنجش و جمع بندی شده و بگوید: من درک می کنم هستی را. و بعد به تحلیل قدرت سنجش هم دارم، مفهومی را مقابلش درک می کنم، ولو مفهومی که عقل درست کند. بنام «نیستی». بعد هم بگوید درک می کنم نسبت بین این دو تا را. کما اینکه بحث رایج در منطق هم همین هست. لازمه این حرف در امر حکومت در امر اصول اعتقاد و در امر ولایت چه چیز است؟

اگر کسی بگوید که یک ماهیاتی در نظر وجود دارد که این ماهیات هر کدام در خاصیت ذاتی شان مستقل از خلق هستند بچه معنی است؟ یعنی در مرتبه تحقق خارجی شان خلق می خواهند، خالق می خواهند. ولی در نفس خصوصیت ذاتی دیگر خالق نمی خواهند. بعنوان مثال، انحنا دایره (در ۳۶۰ درجه) ذاتی دایره هست. در مرتبه تقق خارجی خدایی می خواهد که چیز مدوری خلق کند. روغن ذاتاً چرب بوده و جز شاخصه ها و ویژگیهایش چرب بودن است. یعنی این امر از ماهیتش جدا شدن نیست. می شود خلق نشود، می شود خلق بشود. در خلق شدن محتاج به خالق است. نه در اختلاف خصوصیتش با ترش، ترشی ماهیتاً ماهیت دیگری است که آن ماهیت با این ماهیت فرق دارد. سفیدی یک ماهیت است. سفیدی در انعکاس نور چنین می کند. سیاهی در انعکاس نور چنان می کند. ذات را نسبت به ماهیت می دهیم. می گوئیم: خصوصیات ذاتی ماهیت

مستقل فرض کردیم. خود این استقلال به کجا بر می گردد؟ اساس به این بر می گردد که اول شما عقل را مستقل فرض کرده و قدرت سنجش را مستقل ملاحظه کنید. تا برای سنجش، یک قدرتی یک هویتی شناسید. محصولات این سنجش مستقل فرض نمی شود. نمی گوید: این ماهیت در جهت غایی، در ارتباط با همه چیز که نگاه کنیم چه جایگاهی دارد؟ به عبارت دیگر، نمی گوید، شیئیت این شی منوط به ارتباطش به سایر اشیا است. خصوصیت این ماهیت متقوم به قوام ماهیات دیگر است. تا برسد به جهت غایی که منحل بشود خصوصیت ماهیت در خصوصیت جهت غایی. که بدون خصوصیت جهت غایی نشود برایش خصوصیتی فرض کرد. خصوصیات ذاتی تابع خصوصیت جهت غایی باشد بدین مطلب اذعان ندارد. بلکه برای هر چیزی یک خصوصیات مستقلی قائل است. چرا؟ چون حد اولیه اش عقل بوده و ادراک و مصنوع خودش است. در حقیقت می توان گفت: «پرستش» خودش است. کسی که خودش را می پرستد. تعلق به خودش دارد، مجبور است همان جوری که برای خودش قدرتی قائل هست، خصوصیتی قائل است برای چیزهای دیگر هم مستقلاً خصوصیتی قائل باشد.

گفتن اینکه: ماهیت دایره چنین ماهیت روغن چنان، ماهیت ترشی چنین، ماهیت سیاهی چنان، گفتن این ویژگیها وقتی دنبال می آید که شخص اول خودش را «مدار» قرار داده باشد. آغازش از این پله و از این پایه است. حالا اگر چنین چیزی اتفاق افتاد چه می شود؟ اولین اثرش آن است که می گوید: منطق کاری به اتقاد صحیح و باطل ندارد. علمی است هر انسانی که دارای درک باشد (که بدون درک ما او را انسان نمی خوانیم) می تواند این علم را دارا باشد و نسبت بین امور را ملاحظه کند.

خوب پس از این پله اول، در اعتقادات اثری بوجود می آید؟ این نظر به جهان می کند. با همین معیار عالم را می سنجد. این شخص تا پله اول که می آید یعنی احتیاج جهان به خالق، حرفش می تواند درست باشد. کمی بالاتر می آید، یعنی لوازم بعیده سنجش روشن می شود، می بیند که معارفی را که ارائه می دهد بر پایه و حد اولیه و اصل موضوعه ای استوار است که آن تعریف با معارف الهی سازگار نیست. چرا؟ چون این مصنوعی از مصنوعات این شخص است. قابل پرستش نیست. نمی توان بگوید: آن منزله است که از آنچه که من



گفتم. عین این که اختیار را به عنوان یک عنصری که مغایر با اصل علیت است نمی تواند بپذیرد. تسبیح را هم در عالی ترین مرتبه نمی تواند بپذیرد. مبتلای به معرفت و پرستش می شود که آن پرستش خدا را توی آنکادر، خاص می گذارد. در یک چارچوب خاص می گذارد. لذا بعضی از فلاسفه که مبتلای به این امر شدند. قیامت معاد جسمانی را انکار کردند. اینکه می گید: خدا نمی شود که این کار را بکند، بدلیل این است که خدا و کارهای خدا را در داخل قوانین منطقی خودش آورده است. غرضش از اینکه «خدا حکیم است.» همین حکمتی که من دارم می فهمم. همین قوانین به اصطلاح عقلی ای که من می فهمم. اینکه حالا یک درجه بالاتر از فهم من یک جور دیگری می شود. کل این نظام فوق پیدا می کند. لازم است معاد جسمانی در قیامت امکان پذیر است با استفاده فکری او سازگار نیست. حالا این که بخواهد مستقل ببیند. اثرش در معارف این است که توانسته مفاهیمی را بر پایه مفهوم اولیه ذهنی خود بدست آورده و همین ها را ستایش کند و همین ها را نسبت به خارج بدهد و همین ها را نسبت به ذات ذوالجلال جلت عظمته بدهد. و همین هایی را که در عمل به آنها بپرستد. این آدمی که آثار اشیا را از یکدیگر مستقل می بیند، دیگر لزومی ندارد بگوید: شناسایی این منوط به این است که چه ربطی به غایت دارد. خود این را قابل تعریف می بیند. به ذهن می آید این مسئله در شکل ولایت اجتماعی واضح است. که این «انسان مداری» در شکل اجتماعی می شود. «دموکراسی» اول در شکل قومیت و شکل های نازلش سیر می کند. بلوغش این است که بگوید: آرا عموم، تمایل عموم، سعادتش را معین می کند. منشا قواء منشاء قدرت اجتماعی می شود. تمایل عمومی اکثریتش به کدام طرف است؟ همان قدرت است. چرا؟ چون صحیح است آدم بگوید: قدرت در جامعه یک موضوع مثل ماهیت روغن است. به خودش تعریف می شود نه به غیر خودش اگر ما چنین چیزی را قائل بشویم وضع کلمه حق و باطل عوض می شود. باید دید حق نسبت به جهت غایی چیست؟ تا من بگویم و ارزش و منزلت این شی در آنجا چیست. این که الان هست اصل می شود. چون هست حق است. مثلاً عرض کنم: ۳۶۰ درجه حق است هر حقی همین گونه است. «وقوع» دلیل بر «صحت» می شود. معنا ندارد بگوئید: یک ماهیت غلط است. خوب ماهیت ماهیت است. غلط و صحت درباره اش جا ندارد. معنی ندارد بگوئید: غلبه تمایل عمومی حق نیست. می گوید: منشا

قدرت منشان حقانیت اجتماعی، وجود قدرتی در خارج، متکیف به این کیفیت خاص می باشد. اگر کیفیت چنین باشد که گفتند: لازم است عرق بخوریم. مشروب الکی بخوریم. این غلبه تمایل اجتماعی، این تمایلی که فعلیت دارد و واقعیت خارجی دارد. متکیف است به کیف «عرق خوردن لازم است.» این مثل وجود خود مشروب است. چون وقوع دارد پس صحیح است. مشروب را شما موضوعاً چه جور می گوید؟

نمی شود در این باب منطقی گفت مشروب حق است یا باطل؟ نمی شود گفت صحیح است یا ناصحیح؟ بلکه وقوعش دلیل بر این است که هست. پس حق است. می گوید اگر بر انجام یک مطلبی تمایل عمومی موجود باشد حقانیت آن ثابت می شود. دارای این خصوصیت هست. دیگر چه جوری کلمه «باطل است» درباره اش می آورید؟ شما اگر این را از غایت ببرید و به این موضوع به عنوان یک وجود، یک کیفیت خاص از میل اجتماعی نظر بیندازید، می بینید دارای ویژگی های خاص خودش هست. بنابراین منبأ، اصولاً در مرحله تحقق ظلم وجود ندارد. یعنی این اعلام تبرئه همه ظالمان تاریخ است. چون ظالم ها در حین ظلمشان قدرت تحقق داشته اند. اگر حین ظلم تحقق نداشته باشند که ظلم محقق نمی شود. یک واقعیتی بوده است. این نظر طبیعتاً قدرت ارائه جریان تاریخ و کمال را ندارد. کما اینکه قدرت ارتباط بین «میل» و جهت غایی را ندارد. کما اینکه قدرت این را که بگوید: «جایگاه هر ماهیت و کیفیتی و اصل هویت ذاتی و خصوصیتش در مجموعه تاریخ، در جهت غایی معین می شود»، ندارد.

حالا ولایتی که در اینجا مطرح می شود سمبرل و نمونه عینی همان تمایلات است. اگر بخواهید منطقی این را در دستگاه دیگری بررسی کنید و بر ایشان نقض بگیرید، در برابر نقض عاجز می شوند. یعنی شما همین که بگویید: ظالم تاریخی در موضع خودش عدل بوده است ارتقا وجدان بشری، یک تعارف است. هر مرتبه ای نسبت به آن مرتبه ارتقا هست. نسبتی شدن حق و عدل، زیر پای اصل حق و عدل را می زند و راهی هم به کمال نمی برد. اینکه «رای» اصل باشد (چه رای ناشی از اعتقاد و چه رای ناشی از هوس و تحریک در وهله) به این معناست که بگوییم: بشر یک وجدانی دارد: چون این آقایان در جای خودش عدل و ظلم را عین عقل روی یافت باطن می برند. این نکته آن را نقض می کند. چرا؟ چون اگر بگویید: وجدان بشر با منطبق هماهنگ است

حق و عدل نمی تواند غلبه میل بشود. باید بگوید: تحقق با حقانیت برابر نیست. ظلم هایی هم که محقق شده حق نیستند. غلبه هایی که نسبت به اکثریت، در بین اکثریت نیز پیدا بشود، بوسیله تحریک اکثریت، تحریک میل وهله ای اکثریت، و یک آرائی در جامعه پیدا بشود که آن آرا نتوانند هماهنگی خودشان را اثبات کنند. به وحدت ترکیبی نرسند. نتوانند انسجام خودشان را نشان بدهد: ولو در ادنی ترین مرتبه باشند، نیستند. و هرگز هم نمی توانند مای، استقرار جامعه باشند. این حرف می افتد اینها برایشان نقض هست. ولی نقضی است که از نظر فکری از دستگاه دیگری به این دستگاه می شود.

ولایت اجتماعی در این شکل غوغا سالاری، سرپرستی شهوات و تحریکن بالمشتهیات مادی محسوس می شود. اگر بخواهیم در انسان شناسی اسلامی نگاه بکنیم، می بینیم بشر دارای میل هست، دارای قدرت پرهیز و تقوا هست. اگر بخواهیم ولایت امیال در شکل باطنش را فرض بکنیم همین شکل حکومت و ولایت دموکراسی می شود.

در اینجا عرض می کنیم که: ولایت آمریکایی، پرچمداری کفر و شرک و بت پرستی جدید هست، هم تمایل مردم را نسبت به دنیا پرستی تحریک و تحریص می کند و هم همین تحریک و تحریص ابزارش برای هدایت، هست. هم پرستش در دنیا را ترغیب می کند و هم برای او پیدایش حالت پرستش دینا تکیه گاه حکومت یاست. که در شکل پیش رفته اش در پرچمداری کفر آمریکایی هست بشر را بنام « علم پرستی » دعوت می کند ولی کنهش « علم پرستی » نیست. کنهش ارتباط خاص از انسان با جهان هستی است. هر روز مشتهیات بشر به حرص بالاتر مبتلا بشود. اگر انسان را نگاه بکنیم و بگوییم: حالت خوشی او چیست؟ می گوئید: یک نحوه رابطه انسان با خودش و جهان و انسان های دیگر. این در یک نحوه خاص روحی، عصبی و جسمی قرار می گیرد که شدت یافتن این نحوه حرکت اصل می شود. همان چیزی که ما به آن « حص » و « دنیا پرستی » این یک نحوه حرکت ارتباطی است که با خودش دارد. یعنی هم ملاعبه با روح خود انسان است (انسان پرستی هست). هم ارتباط با انسان های دیگر و هم با جهان ماده.

همچنین طبیعتاً لقبی را که در این شکل برای علم میدهد جز علمی که معیار صحتش وقع حسی است چیز دیگری نمی تواند باشد. حاصل آن نیز تمدن موجودی است که بشر به آن است. این مطلب که ثمراتش به اینجا می کشد. در این نامه تقریباً به قسمت هایی از آن در فصول بعدی اش اشاره شد. این از کجا آغاز می شود؟ از توجه استقلالی به خود. این مرتبه شرک خفی موجب آن می شود که اشیا را مستقل از همدیگر ببیند. برایشان ماهیت علیحده فرض کند. ارتباط به غایت را، در اصل اولیه اخذ نکند. یعنی اصل موضوعه اولیه عقل باشد نه ایمان. ولی اگر در شناخت شناسی گفتید: اصل ایمان است یعنی منطق، انعکاس و مرتبه دوم ایمان، فلسفه انعکاس مرتبه سوم ایمان و تعاریف انعکاس مرتبه چهارم ایمان می شود. اصل را ایمان گرفتید و گفتید زیر بنای عینیت که حرکت هایی است که شما می کنید نیز ایمان هست.

اگر شخص در مرتبه کفر باشد تمدنی که نتیجه میدهد تمدن کفار است. اگر متاله و خدا پرست باشد تمدنی را هم که میدهد تمدن خداپرستی است. پس پایه اول توجه استقلالی به عقل است. یعنی اصل موضوعه گرفتن مفهومی که درک می کند. می خواهیم بر این پایه ساختمان بسازم، نه بر پایه اولیه ایمان به خدا. اول می خواهیم سنگ محکمی بگذارم و روی آن پا گذاشته و بگویم: خدا هست. کانه چیز محکم تری از اصل ایمان به خدا وجود داشته باشد. این بدین معنا است که آن خدایی را می پرستیم که بوسیله این سنگ اثبات میشود پس در واقع خود این سنگ را می پرستید! حال اگر نگوئید که اصل اولیه ایمان است، می گویند پس با کافر چگونه بحث بکنیم؟ ایمان جز همان فطرتی که خدای متعال در سرشت و بافت همه جهان برای جهت غایی خلق کرده و در همه جا وجود دارد چیزی دیگری نیست. قابلیت انکار و کفر ورزیدن در همه مراحل ممکن نیست. کافر هم به یک مراتبی که می رسد نمی تواند انکار بکند.

یک مرتبه که نازلترین مراتب هست در منطق صوری وجود دارد و شما می توانید به وسیله آن بن بست های یک کافر را به او نشان بدهید. به کافر بگوئید: «علیت». چطور نمی توانی آن را منکر بشو؟ آب روی زمین بریزی تر می شود. از اینجا که صحبت می کنید این را بعنوان یک بافت فطری در جهت غایی به رسمیت بشناسید. در نزد خودتان این نکته باشد که تکتیه گاه من در بندگی که دست خصم را با آن می بندم و دهنش را

مهر می کنم و نقض حرفش را نشان می دهیم، وجود بافت و سرشت و فطرت عالم هست که ادنی ترین مرتبه اش هم در جهت غایت است. این را نمی تواند منکر بشود. بعد بگویند: رشدش؟ بگویید که رشد، رشد معرفت، گسترش ایمان، جز به عنایت خدای متعال و سرپرستی رشد ممکن نیست. و در هر پله ای که بالاتر بیایم و نظری بدهم جز به موهبت او امکان ندارد.

از اینکه علم بشود بدش نیاید. یعنی وقتی موهبت بشود آدم قدرت فعالیت برای یک خوشی و یک ناخوشی برای نفس دارد. خوشی نفس «تنبلی» آن است. میگوید اگر موهبت است پس دنبال زحمت و چیزی نرویم. برویم مشغول (مثلاً عرض می کنم) دعا بشویم تا این موهبت برسد سجود نمی کند برای آنکه بگوید من سجده ای را که در نماز و عبادت و اینها قرار داده اند انجام می دهم. چیز دیگری هم از من خواسته اند. گفته اند فکر بکن. بدین معنا که اینهم یک نحوه عبادت است. این هم یک نحوه سجود است. به عجز برسیم، این هم یک نحوه عبادت است. گاهی اعلام عجزه اظهار عجز با سجودی است که بوسیله حرکات اندام و گفتن اذکار صورت می گیرد و گاهی هم اظهار صفت شدید هست. زحمت می کشد و در حین زحمتش هم متوکل بر خدا هست. می بیند که اگر او عطا نکند و امانده هست. اما آن طرف یعنی طرف مقابل این مطلب، یعنی آنجایی که انسان خوشش نمی آید. پس یک طرفش این بود که به بطالت و غفلت بگذارد. بطالت همه اش هم این نیست که آدم بگوید من هیچ کاری نمی کنم و یا دنبال خوشگذرانی می روم. بلکه بگوید آن کاری را که خدا از من خواسته نمی کنم. گفته در اینجا فکر بکن اما نمی کنم. میروم یک کار دیگری می کنم. برای نفس این نحوه تنبلی و تمرد، یک لذت نفسانی باطل دارد.

آن طرف هم بالعکس است. از اینکه خودش فاعل نیست، قادر نیست و نمی تواند مستقل از خدا جلو برود، بدش می آید. می گوید موهبتی هم که باشد ما اهلش نیتسم. موهبتی باشد یعنی چه؟ من می خواهم خودم ضبط صوت درست کنم. من می خواهم خودم نسبت به مطلبی قادر باشم. او می گوید که «بحول الله و قوته اقوم و اقعده». نفس دوست دارد ادعای فرعونیت بکند و بگوید: «بحولی و قوتی اقوم و اقعده» معاذ الله. می گوید: «به قدرت خودم». می گوید: حالا که خدا خلقم کرده و زورم داده خودم می توانم. کانه نزدیک حالت یهود که

می گویند: «و قالت الیهود ید الله مغلولاً» یعنی تا هستم فعالیت و فاعلیت داشته باشم. کانه احتیاج به خدا ندارم او می تواند ما نیست کند اما تا وقتی هستم نمی شود این قدرت را نداشته باشم.

ماهیت انسان غیر از ماهیت سنگ است. غیر از ماهیت چوب است. تا هستم این خاصیت را دارم. حال جمع بندی می کنیم و سراغ این نتیجه اش می آئیم. اگر ادنی مرحله توجه استقلالی به خود پدید آمد و خاصیت برای اشیا در نظر گرفت رابطه اشیا با یکدیگر را قطع می کند. اول رابطه اشیا را با غایت و بعد رابطه آنها را با یکدیگر. این چه ضرری دارد؟

اوین ضرری که دارد این است که اگر چه برای مناظره با کفار یک کاربرد نازله ای هم در باب تجرد، جدا ساختن، نتیجه گرفتن و دین لوازم برایش قائل باشیم، لیکن برای کمک به مومنین در مخمصه می اندازیم. چرا؟ چون وقتی که نسبت بین امور با یکدیگر، و نسبتشان نیز جهت غایی قطع شود، نتیجتاً قیمت این را بیشتر از هر چیز می گذارم.

در آن ورت دیگر قدر و منزلت هر چیز جمع نمی شود و در ترازوی جهت ملاحظه نمی شود تا وضع مخصوص هر چیز در آنجا ظاهر بشود زیرا رابطه های بریده هست. توجه به یک چیز الزاماً غفلت از چیز دیگر را پیش می آورد. وقتی شما به یک چیز بیشتر بها دادید و به چیز دیگری کمتر، یعنی جایگاه هر چیز را نسبت به غایت و در جهت غایی ندیدید، لازمه اش غرق شدن در جزئیات می شود. شما می بینید که بعضی غرق در جزئیات می شوند و ولایت کفر را نمی بینید. آدمی خوبی هم است. اهل عبادت هم هست اهل بندگی خدا هم هست. و لکن ذهنش در این قسمت ورزش کرده و فرم گرفته است. وقتی هم فرم گرفت نمی شود آن را زود عوض کنید. مثلاً بنده به دلیل اینکه مدت لا اقل ۱۰ سال در انقلاب، شاید مثلاً ۵، ۷ یا ۸ سال هم قبل از انقلاب یعنی مجموعاً ۱۵ سال است که تحرک بدنی ام کم هست. چون قبلاً در منزل قبلاً می نشستم بحث می کردم یا در فرهنگستان. تحرک بدنی ام تقریباً قطع شده. خوب اندام من یک فرمی پیدا کرده. اگر از من کاری بخواهند که همانند کسی که اندامش را در این ۱۵ سال ورزش داده مسلماً آن کار از من ساخته نیست. اگر هم فشار به خودم بیاورم ممکن هست که قسمتی از استخوان ها یا عضله ها یا ماهیچه ها صدمه بخورد. دو سنخ

ورزش هست. یک ورزش باستانی و یک ورزش نظامی «کاراته» که اخیر انجام می دهند این دو نوع ورزش دو فرم اندام و بافت بوجود می آورد. یعنی یک موی از بافت ها در جهت یک شکل فرم گیری بدن تغذیه می کنند. که ممکن است فرد دیگر با نوع ورزش دیگر نتواند انجام بدهد. کاری را این بتواند انجام بدهد که آن دیگری نتواند و بالعکس.

اگر منطق شما یعنی روش حرکت ذهنی شما بافت پیدا کرد، ملکه شد و حالت روحی شد یک نحوه خاص حرکت کردن و جمع بندی کردن و به نتیجه رسیدن را در پی دارد حالا اگر به او بگویی که اسلام در معرض هجوم هست می گوید: کجا؟ نه فقط در ایران در معرض هجوم نیست بلکه در خود آمریکا هم که ما رفتیم می شد نماز بخوانید. مسجد هم داشت خیابان فلان جا. می گوید: هیچ جای عالم اسلامی در معرض هجوم نیست. اگر کشورهای کمونیستی یعنی آنهایی که مانع دین و نماز خواندن و اینها می شوند را بگویی راست است ولکن جاهای دیگر عالم که ما هر جا مسافرت رفتیم می گذاشتیم آدم نماز بخواند. اگر بگویی که الان نسبت تاثیر آمریکا در دنیا پرستی چقدر است می گوید: این چه حرفی است که برای خودتان درست کرده اید؟ در زمان طاغوت نزد یکی از بزرگان که اتفاقاً در زهد فردی آدم خیلی خوبی بود (خدا رحمتش کند). ولی ابداً زهد اجتماعی را متوجه نبود رفتیم. و یک سری دلیل مدرک بردیم من به تقوای او یقین داشتیم. ساواک هم یک قوتی ایشان را گرفته بود. ایشان گفته بود شما چیزی جز مرگ که در دستتان نیست و ما هم چون مسئله مرگ برایمان حل شده است نمی ترسیم. ما در این طرف تردید داریم که آیا وظیفه است یا نه؟ ما یک سری مدرک برده بودیم که این آقا ملاحظه کند و اسلام را در معرض هجوم ببیند. ایشان گفتند که ما یک نامه به فرح نوشتیم و ۵ دلیل منطقی آوردیم که این کار شما غلط است. بعد جواب ما را دادند و گفتند که: رگ رگ استالین آب شیرین و آب شود بر خلاق می رود تا نفخ صور.

چیزی را در مهاجمه نمی بیند. می گوید: همه آزاد هستند هر که می خواهد بنده خدا باشد هر که می خواهد نباشد. شما سعی کنید مردم را دعوت به خداپرستی کنید. اصلاً باب ولایت را متوجه نیست. ولایت و سرپرستی اجتماعی را متوجه نیست و نمی تواند هم متوجه بشود. خطری را که هم که امام از متحجرین ذکر

می کنند از همین جا آغاز می شود و به کسانی ختم می شود که ولایت را می فهمند امام نمی تواند بین اسلامی و الحادی اش تمیز بدهند. می پذیرند که علم پرچمدار هدایت مردم باشد. ولوعلومی باشد که بر متد حسی باشد. پس «و در طرف دیگر که جهت مقابل رشد است شرک خفی که ادنی مرتبه توجه استقلال به خود است منشا غفلت از امر عظیم ولایت گشته و موجب ضروری ندانستن تناسب و رابطه حقیقی و عینی امور به یکدیگر در جهت غایی بوده که نتیجه منطقی آن مستقل پنداشتن آثار امور از یکدیگر است و این خود آبخور بها دادن بیش از اندازه به امری، و نشاختن قدر امر دیگری شده و موجب عدم اعتدال عملی می گردد. «البته ممکن است در نکته» عدم اعتدال علمی» شخصی بتواند در این مرتبه (نه در مراتبی که بعداً می گوئیم گسترده تر می شود) اعتقاداتش را در نازلترین مرتبه حفظ کند. فرد بیاید و در عبادات فردی آدم متدین و با تقوایی بشود (یعنی فقط در امور فردی پرهیزگار بشود) ولی ابدأً از ارتباط امور فردی با امور جمع بی اطلاع باشد. یعنی این که چراغ را روشن بکنم؟ نکنم؟ حال این فرد ممکن است حالت ذکر، دعا، گریه و ارتباط آن با جمع چگونه است بی توجه باشد. آدم بسیار خوبی باشد اهل انابه و توجه باشد، ولکن این فرد در علم اجتماعی بسیار ضعیف و ناقص عمل می کند. ناخود آگاه عمل این فرد من حیث لا یشعر تحکیم پرچم کفر می کند.

«و این در نهایت زمینه ساز شرک جلی است که انکار جریان اصلاً ولایت ربوبی و التزام به تفویض و مستقل

پنداشتن آثار اشیا از مبدا اعلی ثمره تلخ آن است.» یعنی چه؟

یعنی دانشگاه که می گوید: من کاری به اعتقاد ندارم. بلکه کار به متالوژی این لوازم و اجسام دارم.

اپراتوریکه در آزمایشگاه مشغول آزمایشها مشغول آنالیز این هست می گوید: چه کار دارم به اینکه خدا هست یا

نیست (نعوذبالله). مستقل دانستن علوم تجربی تا علو دانشگاهی و علوم انسانی کشیده می شود. علوم انسانی

هم از انسان شناسی و تاریخ گرفته تا مدیریت می گوید من به فرمول و اداره این امور کار دارم. نهایتاً این علوم

درباره سعادت بشر نیز حرف می زند. لیکن همین مستقل دانستن آثار اشیا از مبدا اعلی یعنی اینکه خدا این

قوانی را خلق کرده و قانون مند قرار داده باعث این می شود که بگوئید ما هم آن فاعل هستیم. می توانیم از

اینها بهره بگیریم. این قدم دوم است. و این مستقل دانستن یک کار دیگری هم انجام می دهد. «و این مرتبه نه



تنها خود معرف عدم اعتدال نظری است بلکه شامان پلید پرورش پندار دلبستگی شده یعنی کم کم آدم این را چیزی می داند که قابل دوست داشتن است خودش و منجر به پرستش آثار محسوس مادی (کفر والحداد) می گردد. بدینگونه تعلق و دلبستگی به هر شانی و چشم داشتن به هر نظر گاهی بجز پرتو نور ولایت برابر با حقیقت و اماندن از سیر در جهت غایی است. چرا که تعلق به ولایت ربوبی تنها پایگاه رفیع اشراف بر سایر شئون و مفسر دائمی جریان رشد است.»

حالاگر این عبارت را بر عکس کنی و بگوییم: هیچ مرتبه از استقلال را برای خود قائل نباشیم یعنی همه آنچه که هست «برای» داشته و همه آنچه که هست در این برای داشتن تحت سرپرستی خدای متعال است. و آنا؟؟؟ به عالم لطف و عالم لحمه ای جدای از ریزش لطف الهی و نور و پرتو پرورش ولایت الهیه نیست. اگر طبیعتاً جای هر چیز تناسب دارد.

لطف الهی و نور و پرتو پرورش ولایت الهیه نیست. اگر اینگونه تصور کنیم طبیعتاً جای هر چیز تناسب دارد به جهتی که برای آن خلق شده تناسب دارد و ارزشش در همان رابطه بوده و رشدش هم در همان رابطه شناخت می شود. «در نتیجه سرپرستی رشدش هم تکویناً مورد توجه قرار می گیرد. اصولاً برای احراز مرتبه ایکه بتوان به همه امور در آن اشراف داشت این است که حد اولیه را تعلق و پرستش قرار بدهید. بر این اساس هم ولایت اصل قرار گرفته و جایگاه هر چیز متناسب با غایت شناخته می شود. آنوقت هیچ چیز مستقل از ولایت کفر و ولایت الله هم در عالم و در نظام اجتماعی شما معنی ندارد. بنابراین یا زیر پرچم آمریکا ایستاده اید یا زیر پرچم ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین. اگر زیر پرچم آمریکا هستید. تحت سرپرستی شیطانید و بنابراین آمریکا شیطان بزرگ می شود و پرچم دار الحداد در سراسر جهان رهبری تکنولوژی هم که بدست آمریکاست. گردش ۶۰۰۰ میلیارد دلار پول آمریکا در جهان از نظر اقتصادی برای اثبات این که آمریکا پرچمدار کفر است کفایت می کند. می گیند: چرا. مگر؟؟ با اقتصاد شناخته می شود می گوییم: بله. برای کافر که جز دنیا قائل نیست مگر اقتصاد و منافع اقتصادی اصل نیست؟ برای سنجش منطقی قدرت کفر از یکدیگر باید

ببینیم کدام کافر قوی تر است؟ آنکه در اقتصاد قدرتش بیشتر و پولش رواج تر و قوی تر از همه است. آن که در تکنولوژی و ارتباط بشر در پرستش دینا بیشتر از همه پرچمدار است او قوی تر است.

ولایت تشریعی یعنی سرپرستی ای که به وسیله فرمان ولی اولیه معین می شود. یعنی چه: یعنی خدا رب و ولی مطلق. نبی اکرم را معین می کند. نبی اکرم، ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین. اینها ولایت تکوینی دارند. در ولایت تکوینی ما بخواهیم یا نخواهیم تحت ولایت هستیم. والا زنده نمی مانیم. کافر و مسلم در آن مقداری که «کلانمد هولاً و هولاً» همه محتاج به خدا بوده و تحت ولایت الهیه هستند. در آن آنجا حوزه عملکرد اختیار نیست. اصل بودن و نبودن هست. بچه های کنار هم به دنیا آمده و بزرگ می شوند تا به سن رشد می رسند. خوب این در ولای تکوینی اگر نباشد فرد نه متکون می شود و نه به دنیا می آید و نه رشد می کند. اما در حوزه اختیار می گوییم که اختیار در ولایت اجتماعی به فقیه داده شده است. همانگونه که در ولایت فردی یا ولایت نسبت به اهل خانواده اختیار به جنابعالی سپرده شده است. حوزه های ولایتی را که نگاه می کنید، خداوند اختیارات هر حوزه را شرعاً متناسب با یک مرتبه ای داده است تا اگر کسی تسلیم باشد و حدودش معین شده رعایت کند. این را ولایت تشریعی می گوییم. آیا این ولایت به معنی برتری طلبی و پرستش همین منصب هست؟ یا مثل ولایت الحادی وارد شدن در قیود مادی هست؟ شرع که ولایت الکی به کسی نمی دهد. شرع اگر ولایت زن را بدست مرد مرد سپرده ظلماً وعدواناً نیت و اجازه ظلم و عدوان هم نمی دهد. اگر مردی به حق حاکمیتی که خدا داده دل بسته گراید این ولایتش ولایت الهی نیست. نماینده مولی نیست این فرد نمایندگی خودش را دارد پیدا کرده و دارد تفرعن می کند. «تلك الدار الاخره، نجعلها للذین لا یریدون فی الارض علوا و لا فسادا» اینکه خودش را ولی می داند و به این منصب دلخوش کرده و یک دکانی برای خودش باز کرده است. به این مطلب «که می توانم» ابتهاج دارد. به این توانایی خائف نبوده و دنبال این نیست که این قدرت را آنجور که خدا می گوید بچرخانم. این فرد حتماً اهل ظلم و جور می شود. آن جایی هم که ظهور و جور نداشته باشد، اگر خود این منصب را بپرستد ولو ظهور در ظلم و جور نداشته، باز کنهش ظلم و جور هست. یعنی حد خدا را رعایت نکرده و خودش را چیزی دانسته است. «ولایت ولاه عدل که نه تنها زندانی

شدن در کثرت دائم التزاید قیود نیست، بلکه حقیقتش عهده داری گذر از دل‌بستگی به شئون گوناگون مادی و نقض و شکستن واماندگی است. و از این دیدگاه هر ولایت و لاه عدل گسترش دائمی توجه به وجه اعظم ضروری گردیده و به حد اکثر رسانیدن تاثیر موضع گیری اش در شکستن ولایت کفر کفر و طاغوت شرایط سکوت و قیامش را مشخص ساخته است.» یعنی آنجا که سکوت می کند ضربه اش شدیدتر از قیام کردن و آنجایی که قیام می کند ضربه اش شدیدتر از سکوت کردن است. مقصودش ضربه زدن به دستگاه کفر است. اگر با مظلومیت میتوان ضربه زد، با مظلومیت می زند. با هجوم بردن میشود ضربه زد، هجوم می برد. با مقاومت برابر هجوم می شود ضربه زد، مقاومت می کند. اصلش شکستن پرچم کفر است و از این پایگاه سازش ناپذیری ایمان و الحاد را رقم زده و جنگ و درگیری را در جمیع مراتب تعلق اجتماعی به حضرتش ضروری نموده است. و به روشنی و رسایی این نظرگاه است که برابری حقیقی جریان رشد پرستش حضرت حق جلت عظمته را در منزلت اجتماعی با میزان قدرت ولایت اجتماعی عیان ساخته است.» به همان میزان که ولایت اجتماعی در جامعه قوی گردد به همان مقدار پرستش خدا در جامعه قوی تر می شود.» و حقیقت مطلقه بودن اختیارات تشریحی ولایت اجتماعی را ضروری نموده.» با این معنی به ولایت تشریحی قیدی نمی خورد. چرا؟ چون شی به پرستش خدا قیدی نمی توانید بزنید هیچ جایی وجود ندارد که بگویید: پرستش خدا در اینجا لازم نیست و اینجا پرستش دنیا باید باشد. مطلق بودن پرستش خدا امر غیر قابل انکاری است. اگر این مطلب غیر قابل انکار شد در شان اجتماعی و شکل اجتماعی هم جایی وجود ندارد که بگویید: به چه چیزی باید بیشتر از پرستش خدا بها داد. و اگر پرستش مقدم بر همه چیز می شود. که «وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انامن المشرکین». اگر روش جمع بندی کسی صحیح نباشد با یک آیه یا روایتی که بخواهد جمع بندی کرده و بگوید: اینجا ولایت حق لازم نیست ولو در اینجا ولایت کفر داخل بشود. «اثباتن هر شرط زایدی (یعنی شرطی زاید بر مطلق بودن) در مرتبه تشریح ضرورتاً جریان وجود بندگی اش را مشروط میسازد. که «تعالی الله عن ذالک علوا کبیراً» (و تکویناً یعنی در مرتبه بودن) گسترش بندگی اش منوط به مشروط نبودن تشریحی و مطلقه بودن در مرتبه ولایت اجتماعی است. در عالم اختیار نمود خارجی و

تحقق پرستش خدا در خارج منوط به ایناست که ولایت در خارج و در مقابل ولایت کفر هیچ قیدی نخورد. و الا وجود هر قیدی معنایش این است که در آن گوشه و در آن زمینه، به ولایت کفر اجازه نمود داده خداپرستی اجازه ندادید اگر قسمت های قبلی وب روشن شده باشد از وحدت ترکیبی آن با قسمت های بعدی برای حوزه و در مقابل متحجرین خیلی مطلب بخوبی است. «و تکویناً گسترش بندگی اش منوط به مشروط نبودن تشریحی و مطلقه بودن در مرتبه ولایت اجتماعی است مگر تشریح جز این بود که اقتضاء را در رابطه با جهت غایی نشان می داد؟ تشریح خدای متعال نشانگر اقتضای یک شی نسبت به غایت می باشد. و چیز دیگری نبود اینگونه نیست که عالم را از یک طرف برای پرستش خلق کنند و از طرف دیگر به نحوی تشریح کنند مانع پرستش کنند که مانع پرستش باشد. این امر خلاف بوده و این چنین چیزی محال است.» که ساعت تشریحی از حواز پرستش اجتماعی غیر او و گسترش دوری از رحمت او منزّه بوده». یعنی نمی توان ادعا کرد که پرچم کفر مرتباً در حال گسترش بوده و از رحمت خدا دور بشویم. یعنی خدا بما دستور داده باشد که عباد غیر کرده از خدا دور باشیم» و جریان سرپرستی ربوبی در هیچ مرتبه قابل تردید نیست چه رسد به اشراف وسایل رشد اجتماعی که نظام ولایت است. و همچنین حقیقت آشکار برابری نظام ولایت الهی با جریان ربوبیت است که ضرورت تعطیل و یتفقید بردار نبودن ولایت اجتماعی را در مرتبه تشریح غیر قابل تردید ساخته است».

«وصلی الله علی محمد و آل محمد»

بسمه تعالی

ولایت

جلسه: ۵

حجت الاسلام و المسلمین حسینی:

قبلاً بیان شد که ولایت تشریحی در حقیقت همان ولایتی است که بوسیله جعل شارع و فرمان و دستور خدای متعال معین می شود و قابلیت اطاعت و عصیان دارد. اما ولایت تکوینی قابلیت عصیان ندارد و دستور به اطاعت هم در آن نیست. البته در معنی طاعت می توان یک معانی لطیف عرفانی هم ملاحظه کرد. نمی گوئیم: مطلقاً نیست. ولی حداقل این است که در اختیار ما قرار ندارد.

در ولایت تکوینی دنیا آمدن، از دنیا رفتن و کلیه خواصی که در تغییرات عالم و در شئون عالم می بینید، به جعل تکوینی خدای متعال است. به خواسته و فرمان الهی انجام می گیرید. اولیاء بر تکوین نیز از طرف خدای متعال، نبی اکرم «ص» و معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هستند و ملائکه الله فرمان بر حضرت و اوصیاء ایشان می باشند. در این بخش یک ذره تخلف هم نیست. هر چند بعداً خواهیم گفت، ولایت اجتماعی و سایر ولایت‌هایی هم که به موجود مختار داده‌اند یک مرحله‌ای از تصرف جزئی در تکوین است.

یعنی «کلاً نمد هولاء و هولاء» بیان می دارد که اولین تصرف، یعنی اولین اختیاری که انسان به طرف هماهنگی با جهان می کند، خواه صواب باشد یا سوء بهر حال امداد می شود. یعنی این امداد در عالم خلقت محقق می شود. کسی که کافر است اولین امدادی که می شود این است که به چیزهایی که به درد کفر می خورد حساسیت پیدا می کند. پیدایش این حساسیت یک نحوه شدن است. پس تکوین در مرتبه نازلۀ مادون اختیار و مادون ولایت موجود مختار، اختیار بشر را مساعدت می کند. نهایت نه بصورت مطلق، بلکه به نسبتی که با هم نخوردن نظام کلی عالم تناسب داشته باشد. شما به یک نسبت جزئی اجازه تخلف می دهید. نه اینکه این تخلف جوری باشد که بتواند کار آسمان و زمین و اوضاع عالم تکوین را بهم بریزد.

یعنی اگر آدم عظمت کهکشانشانها، آسمانها و عظمت عوالم مختلفی را که خدا خلق فرمود. ملاحظه کند، می بیند آن مقداری که تحت اختیار بشر است بسیار محدود است. حالا هر چه این امداد نسبت به کافر اثر داشته باشد. قبلاً در بخشی از بحثها عرض شد: کیفیت امدادی که نسبت به مؤمن می شود به اندازه ای بالا است که آن امدادی را که به کافر می شود خنثی می نماید. وقتی خنثی بشود یعنی آن عملاً آن جهتی که در راستای کلی عالم تکوین است بر کل تاریخ حاکم می شود.

فلسفه تاریخ، حکومت «خدای» متعال بر جهان است نه حکومت «کفار». در خیلی از آیات قرآن خدای متعال مکرراً می فرماید: اینها چنین کردند. ما نیز چنانشان کردیم. این آیات سنت الهی را درباره از بین رفتن و اضمحلال کفر در همه برههها نشان می دهد.

بنابر این معنای این امداد این است که او آزمایش بود. در طرف مقابل نیز انبیاء و اوصیاء قیام می کنند و در نهایت از نظر عالم تکوین، در جهت کلی، کار به نفع متقین فیصله می یابد. ولی بهر حال در یک مرتبه از تکوین که مادون «اختیار» است. برای انسان هم هست. ولو بسیار نازل و متکی به امداد الهی و متناسب با جهت مکی خلقت باشد. اگر همه اینها با ضافه ۱۰۰ قید دیگر هم وجود داشته باشد باز هم گفته می شود: مادون مکی این قیدهها، این تصرفات تا این مرحله متعلق به انسان است.

اما ولایت تشریحی قابلیت تخلف دارد. یعنی خداوند می گوید: ما برای ائمه یا انبیاء یا خلفای الهی «حق» قرار دادیم و آن این است که جامعه از آنها تبعیت کند. یا برای ولی فقیه حق قرار دادیم که جامعه از او تبعیت کند. اگر جامعه تبعیت نکنند «غصب» است. غصب در حکومت الهی است. غصب در دولت حق است که فردی بخواهد از آن کس که خدا برای اطاعت قرار داده اطاعت نکند.

بنابراین در اتین قسمت قوه اختیار هم می تواند مخالف کند و هم می تواند تبعیت نماید اگر تبعیت کرد در واقع از شرعی که خدای متعال معین نموده است تبعیت کرده. و اگر تخلف کرد، (ولو امداد بشود) شایسته اضمحلال و از بین رفتن و سقوط است.

ما دربارهٔ تعطیل برادر نبودن و تقیید برادر نبودن ولایت تشریحی صحبت کردیم. اکنون می خواهیم در مرحلهٔ عینی به ولایت تشریحی نظر کنیم.

گاهی می گوئید: این «واجب» است و آن «حرام». این وجوب و حرکت از ناحیهٔ خدای متعال یعنی «شرع»، راه و روشی که در آن خداوند یا پرستش می شود و یا مخالفت می گردد. گاهی می گوئید: ولایت اجتماعی در خارج، خواه و ناخواه محقق است. اگر محقق است پس ولایت مطلقه هم هست. اگر محقق است بنابراین، در ضرورت قیام برای بلند کردن پرچم اسلام هیچگونه شکی نیست. که این همان بحث ولایت فقیه (در مرتبهٔ تحقق نه فرمان و تشریح) است. تمام صحبت‌ها ما در همین است. اما فرق بین قسمت سوم و دوم چیست؟

گاهی می گوئید، «اگر زمانی زمینه‌ای جور نشود، عده ای که همه معتقد، متدین و خوب بودن بیایند و یک یک بگویند: بر ما واجب است که حرف این ولی فقیه را بشنویم زیرا این حق ولی فقیه است تا اینکه جمعیت به حدی برسد که بتوان نظام حکومتی تشکیل داد؟ این یک حرف است

اما زمانی که بگوئید: «نه. شما اگر یک عدهٔ محدودی هم باشید وظیفه‌تان این است که مقدماتش را شروع کنید و پرچم ولایت الهی را بلند کنید.» این نیز یک حرف دیگر است.

اگر بناست چه سکوت و چه قیام، هر دو برای شکستن پرچم کفر باشد، بدین معناست که اصل، بلند شدن پرچم اسلام است و تاکتیک این است که در یک جا سکوت و در جایی دیگر قیام کند. این پرچم نباید در دست کفار باقی بماند. پس اگر بپا داشتن پرچم اسلام اصل باشد، مصالح برپائی نظامن اسلامی مترادف می گردد، مصلحت قدرت خدا پرستی در زمین احکام نیز کیفیت پرستش خداوند می شود. تا قدرت نباشد پرستش محقق نمی گردد. پس ابتدا باید معنای «پرستش» در این فصل روشن گردد تا بتوان پرستش را نیز معنا کرد.

اکنون یک عمل عبادی را مثال می زنیم. قبلاً بصورت منفی اش می گفتیم: اگر «قدرت نباشد». اما حالا فرض وجود قدرت هم می نمائیم عمل عبادی چیست؟ مثلاً انسان وضو و دو رکعت نماز می خواهند. نماز چیست؟ نماز یک سری حرکات در عضلات و اندام های انسان به یک شکل خاص است. دست را بلند می کند.

تکبیر می گوید. بعد از قرائت حمد به رکوع می رود. بعد دوباره می ایستد. قیام می کند. سجده می رود. دوباره می نشیند. دوباره به سجده می رود. تا دو رکعت نماز تمام می شود.

یک سری حرکت اندام دارید که یک سری کلمات نیز همراهش می گوئید. کلمات چیست؟

کلمات نیز یک حرکت فیزیکی خاص است که بوسیله صورتتان در هوا ایجاد می شود که یک معانی هم به دنبال این حرکات است. این معانی نیز در حقیقت یک سری حرکات ذهنی است.

پس نماز یک سری حرکات جسمی است. از اندام گرفته تا حنجره و صحبت کردن و آن معانی ای که در ذهن ایجاد می گردد. معانی نیز حرکت ذهن است که با قصد گفته می شود. و اگر انشاء الله خدا نصیبمان کند که حواسمان اینطرف و آن طرف نباشد و آرزوی عادت نگوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین». وقتی می گوئیم: خدایا تو را می پرستیم. تو را عبادت می کنیم و از تو یاری می جوئیم، در پشت سر این معانی یک حرکات مرحله ای آخری هم هست که از همه لطیفتر است که آن حرکات روحی شماس است.

فرضاً وقتی به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» می رسید دلتان می شکند. می گوئید: «خدایا تو را می پرستم». این را با حالت انفعال می گوئید. بعد می گوئید: «ایاک نستعین» خدایا در پرستش تو از خودت کمک می خواهم. اگر تو کمک کنی می توانم بپرستم. بهر اندازه که کمک بکنی می توان پرستید. اگر کمک نکنی ما دستانمان خالی است. چگونه می توانیم بپرستیم؟ از خودت استدعای استعانت، کمک و یاری داریم.

پس در حقیقت یک سری حرکات هم در روح واقع می شود. لذا عبادت چیزی نیست جز مجموعه حرکاتی که متناسب با جهت غایی است. هر عبادتی را که شما ملاحظه کنید این چنین است. در انفاق شما چیزی می خرید و به کسی می دهید. مجموعاً یک سری حرکات چنین است. در انفاق شما چیزی می خرید و به کسی می دهید. مجموعاً یک سری حرکات انجام می دهید. حرکاتی که متناسب با جهت غایی است. اعم از حرکت روحی یا ذهنی و یا عینی. حال اگر این حرکات گسترش و توسعه پیدا کند، یعنی وضعیت روحی شما در دنبال این کلمات یک وسعتی یابد که نه تنها یک ضعف و دو ضعف و هزار ضعف بلکه همه ضعف ها را در آن واحد ملاحظه کنید. ضعف خود را به همه اشکال و در همه ابعاد ببینید. از خدای طلب استعانت کنید. ایاک نعبد



یعنی در جمیع امورم و در جمیع حالاتم تو را می پرستم، نه فقط در حین تلفظ. ایاک نعبد یعنی صبح از خواب بلند می شوم تا غروب تو را می پرستم. منحصرأً تو را می توان پرستید نه چیز دیگری را. در همه آنها ضعف هایی را می بینید. «ایاک نستعین» هم حالت دل کند. شدن و حساسیت و دل شکستگی شدید می شود و هم حالات التفات به معنا و ظرائف و ضرائب و لطائفش زیاد می گردد. و هم با یک انضباطی خاصی در اندام فعل صادر می شود. دیگر صورت فعل نیز برید. و منقطع از حالات ذهنی و حالات روحی نیست.

این دو رکعت نماز کجا؟ و آن تیزی که از پای مقدسش در پینامه مگر در حال نماز، آن کجا؟ می گفتند: حضرت طاقت نمی آورد. اطباء می گفتند: اگر بخواهیم این تیر را از استخوان بیرون بکشیم طاقت ندارد. وقتی وجود مبارک حضرت مولی الموحدیت به نماز ایستاد، تیر را در آوردند. و بعد از اینکه نماز تمام شد حضرت به خدا متعال سوگند خود که اصلاً نفهمیدم.

این یک رقم نماز است یک نمازی هم هست که ما می خواهیم که اگر یک پشه ریزه‌ای از این پشه‌های معمولی روی پایمان بنشید آن را می زنیم. بدون اینکه خودمان بخواهیم پایمان جستن می کند. بعد هم کلی زور می زنیم که یک خورده کنترلش کنیم. دو رکعت نماز توسل می خوانیم. یا مثلاً نمای لیالی ماه مبارک، (من معذرت می خواهم، به آقایان جسارت نشود. من خودم را می گیرم) مثل الاغی که پایش را بهم می زند پایمان را می سائیم چون پشت پایمان را پشه زده است، همه اش هم مجموعاً یک ساعت می شود.

طبیعی است آن نحوه‌حالاتی که درون ما هست بدینگونه جلوه می کند. چقدر باید حالات ظاهری و باطنی اش در تمام سلولها و عضلات و اعصاب در حالت عبادت ممحض باشد که تیر را خارج کنند و او نفهمد! این بدین معناست که شخص تنها به قلب و ذهن عبادت نمی کند و شهادت به وحدانیت الهی نمی دهد بلکه تمام بدن در همه قسمت‌هایش در حالت شهادتند. به نحوی که هر کدام از اندام‌ها رعایت می کند. یعنی در حقیقت هیچ چیز جز آن حالت روحی نمی تواند عصب او را تحریک کند.

درباره آقای مدنی رضوان الله تعالی علیه گفته اند که وقتی نارنجک منفجر شده و ایشان در نماز بودند، ظاهراً سجده را باقی داشتند تا نماز را تمام کردند. چون ظاهراً بعد از رکوع بلند شده بودند. سجدتین و تشهد را هم

داشتند. تکه پهلوی و جگر کنده شده بود اما ایشان نمازانشکسته بود. دوسجده وتشهد را با همین حال انجام دادند تا نماز تمام شد. بعد از تمام شدن یک مرتبه افتادند. شاید تجلب باشد یعنی خودش راسفت بگیرد و لکن مرحله ی بالاتر اینکه اصلاً متوجه نمیشود.

اگر بنا شد حرکت متناسب با جهت غایی و موجب رشد و گسترش بندگی باشد، (از آنجا که حرکت فقط حرکت فردی نیست) پس باید کیف تعلق اجتماعی یعنی حرکت اجتماعی نیز در همه حرکت فقط حرکت فردی نیست) پس باید کیف تعلق اجتماعی یعنی حرکت اجتماعی نیز در همه مراتب الهی بشود. اگر اینطور باشد دیگر نمی توان گفت: ادبیات، ادبیات الهی نباشد. ما تنها معنای ادبیات مادی را می فهمیم. ادبیات الهی را بطور که اهلش می فهمند درک نمی کنیم. دعای ابو حمزه ثمالی ادبیات الهی است. باید دید چگونه امکان پذیر است که انسان برای زندگی کردن، مثلاً در نشست و برخاست، خرید و فروش، تماس با خانواده و کارهای حکومتی، همه و همه مثل حال دعای ابو حمزه را پیدا کند؟ درست است که حالت دعا خواندن با حالت خرید و فروش از نظر کیفیت فرق دارد، و لکن کیف خرید و فروش متناسب با دعای ابو حمزه این است که انسان آن چیزی را که میل می کند بخرد برای خدا میل کرده باشد. مواظب باشد نحوه معامله اش هم برای خدا انجام بگیرد. نحوه سودی هم که به دست می آورد برای خدا باشد. نحوه خرجی هم که می کند هکذا نحوه سلوک با برادر مؤمنش هم هکذا و الی آخر.

بنابراین اقتصاد هم امکان دارد که الهی بشود. ولایت هم (چه پذیرفتن فرمان، چه دادن فرمان) می شود الهی باشد. حال اگر بنا شد که سرپرستی رشد در خارج قطعی باشد یک فرض این است که بگوئیم: نمی شود تشریحاً دستور نداده باشند. فرمان حتماً صادر شده است. یک فرض هم اینکه حتماً در خارج وجود داشته باشد. خواه سرپرستی کفر و ابلیس و خواه سرپرستی خدا در زمین. همانطور که قبلاً گفتیم: قانوناً و از نظر فرمان بیاید مقید باشد، اکنون می گوئیم: از نظر تحقق نیز نباید محقق باشد.

«بسم الله الرحمن الرحيم» مطلق بودن ولایت اجتماعی فقیه بر این اساس است که ولایت فقیه در عصر

غیبت شعبه‌ای از ولایت مطلقه مفوضه به رسول الله می باشد.»

نبی اکرم هم ولایت تکوینی دارند، (در شدن همهٔ عوالم) و هم ولایت تشریحی. یعنی می توانند هم در فرمان ها به اذن الله تصرف بکنند، «هذا عطاء ربك فامنن او امسك».

و هم در ادارهٔ امور حکومت و سرپرستی جریان رشد، در مرتبه‌ای که عباد اختیار دارند.

یعنی اینان هم بر عالم اقتضاء و خاصیت اشیاء ولایت دارند و هم نسبت به فرمان که نسبتی است بین خاصیت اشیاء با غایت. زیرا طبیعتاً وقتی در نسبت خاصیت اشیاء حکومت داشته باشند در نسبت این خواص با غایت هم حکومت خواهند داشت.

وقتی کسی توانست به یک لحظه این را به طلا یا مس یا هر چه که متناسب با مصلحت حکیمانۀ عالم باشد، تبدیل کند، (یعنی در آن تصرف کرده و اقتضایش را عوش بکند) دیگر معنا ندارد که بگوئید نسبت و تناسبش به غایت همان نسبت قبلی است. طبیعتاً حکمش در اختیار اوست.

نبی اکرم هم در اصل ذات این متصرف است و هم طبیعتاً در تناسب این به غایت. و این دو مرتبه از مراتبی است که متعلق به فقیه نیست. البته ممکن است در یک مورد خاص یک اختیاری به یک عارف یا ولی فقیه داده شود و در یک جایی تصرف جزئی بکند. این محال نیست. ممکن است مثلاً در حال یک بیمار تصرف کند و او خوب بشود. ولی این آن تصرفی نیست که دست رسول الله «ص» و ائمه طاهرین است.

مأمون ملعون سفره پهن می کند و آن جادوگر را می آورد که در اذهان مردم تصرف بکند و وقتی حضرت دست به نان می برند، نان از جوری حضرت بلند شود. اما حضرت یک اشاره به عکس روی پرده می کند، می آید و آن جادوگر را می خورد. بعد همین دوباره همان عکس روی پرده می شود. این بالاتر دید تصرف در تکوین است. نه در یک زمان، در همهٔ ادوار هم امام معصوم یا نبی اکرم می تواند تصرف در کون بفرمایند.

طبیعتاً تصرفاتی که به اذن الله تبارک و تعالی میفرمایند اقتضاء را عوض می کند.

اقتضاء که عوض بشود حکمش یعنی تناسبش با غایت عوض می شود.

این ۲ تصرف برای غیر امام معصوم نیست. همه این تصرفات هم مطلب است. وقتی قرآن می فرماید: «هذا عطاء ربك فامنن او امسك». هر قدر که می خواهی ببخش یا نبخش. «ما كان عطاء ربك بمحذورا» در عطای پروردگار تو حذری نیست.

البته بنابر بیان اول همه تصرفاتی که نبی اکرم می کنند نحوه پرستش ایشان نسبت به خدای متعال است. تصرف ایشان استغفرالله ظمناً و گزافاً و لهواً یا لغواً نیست. یعنی تصرفات بیهوده نمی باشد. تصرفاتی که می کنند. بنابر آنچه که قبلاً گفتیم متناسب با مرحله شدت قرب ایشان نسبت به حضرت حق است که بستر عالم را رشد می دهد. این تصرف مطلق است و مال غیر معصوم نیست.

تصرف دومن اینکه این است که چون در عالم اقتضاء متصرف است. تصرف در تشریح هم می باشد. متصرف در نسبتها هم هست. این مرحله نیز مال فقیه نیست.

اما تصرف سوم: تصرف سومی که در قدیم به آن تصرف سلطانی یا حکومتی می گفتند.

در یک مرحله محدود این آیه را بیان می کردند. با این نحوه بیان ارتباط، انسجام، گستردگی و مطلق بودنش خیلی بهتر واضح می گردد. در آنجا جمال بوده که این تبیینی بر آن است.

این تصرف اجتماعی است. یعنی ساختن حکومت و نظام. این نیز مطلق است. هم خود نبی اکرم که بر تکوین و تشییع به اذن الله حاکم بود. تشریباً مطلق قرار داده و هم برای ولی فقیه تحققاً مطلق است. کلاً برای انسان مطلق است. حتی ولایت اجتماعی کفار هم عملاً مطلق است. اگر ولایت اجتماعی این مردگی که در آمریکا پا در جای دیگر است را قید بزنید، دستش بسته می شود. همین اندازه که نتواند کار کند از همان راه ضربه می خورد.

بنابر این اصل بحثی که در اینجا داریم مطلق بودن این قسمت است. «و به همان گونه که تزامم بین مصلحت حکیمانه هیچ حکمی با قدرت اجرایی همان حکم قابل تصویر نیست».

چرا قابل تصویر نیست؟ چون بنا شد که عبادت چیزی جز یک نحوه حرکت متناسب با غایت نباشد. شما که نمی توانید منهای قدرت مطلق حرکت پیدا کنید. حرکت همیشه کیفیت صورت و مکمل قدرت است. وقتی

می گوئید که: حرکت از حالات قلبی اینجور واقع می شود. سپس حرکت ذهنی و بعد هم حرکت عینی وقوع می یابد، بدین معناست که در هر سه مرتبه برای انسان قائل شدی.

ممکن است برای ضبط صوت یک سری حرکات قائل بشوی ولی نمی توانی حرکت قلبی برایش تصور کنی. قوهٔ اختیاری ندارد تا حرکت قلبی برایش قائل بشوی. اگر برای کامپیوتر یک سری حرکت قائل شدی. یک کلمات خیلی خوبی هم به او بدهی و آنهم یک نتایج خوبی به تو بدهد، با این وجود کامپیوتر که عبادت نکرده است! چرا؟ چون آن قدرت اولیه ای که متعلق به اختیار و قلب بود، ندارد. گرچه یک مجموعه روابطی که متناسب با یک چیزی است جمع کرده باشد.

پس حرکتی که هماهنگ است. از قلب و اختیار آغاز می شود و به عینی ختم می گردد. اگر شما هر جای قدرت را بزنی به همان اندازه بندگی محدود می شود. اگر از آن طرف یعنی از طرف اختیار و قلب بزنی اصلاً از موجود مختار بودن خارج می شود. اگر از اینطرف بزنی یعنی دست و پایش را ببندی به هر اندازه که ببندی به همان نسبت تحقق بندگی در عالم خارج ضعیف می شود.

حال اگر گفته شود: «بندگی مساوی است با حرکت متناسب با غایت که این حرکت بدون قدرت نیست. بلکه خودش کیفیت قدرت است». آنگاه طبیعی است که نمی توان گفت: وجوب یک حکم با قدرت اجرای خود آن حکم مزاحمت دارد. اگر حکم مانع پیدایش قدرت اجرای همان حکم بشود، اصل حکم لغو می گردد. چنانچه فرمان یک کاری صادر شود و فرد به انجام فعلی برانگیخته شود، اما در نفس خود فرمان سلب قدرت برانگیخته شدن و قدرت انجام فعل نهفته باشد، آیا امکان دارد که برانگیخته شود؟

همانطور که آقایان هم می فرمایند: علم و قدرت از شرایط عامه تکلیف است. تکلیف را نمی توان منهای مطلق قدرت ملاحظه کرد. حتی در تکلیف مشروط هم باید لحاظ قدرت بشود (ولو در یک فرض) سپس فرمان صادر شود.

قدرت انجام حکم نمی شود با اصل حکم مخالف باشد. هر حکمی از هر حاکم عاقل حکیمی به نحو قضیهٔ حقیقیه صادر بشود، حداقلش این است که در یک فرض از فروض عقلی اش ابتدا قدرت را فرض کرده و بعد

دستور داده است. اگر گفته شود که هیچ قدرتی برای هیچ یک از مصادیق یک مطلب قابل فرض نیست. در آن صورت تکلیف هم نمی توان فرض نمود. تزا حکم بین اصل قدرت ممکن نیست. ممکن است شما قدرت مشروط و خاص را در نظر بگیرید. مثلاً ۱۰۰ مورد با ۱۰۰ خصوصیت درست کردی. برای ۹۹ تا از آنها قید زدی و گفتی هیچیک را نمی خواهیم. تنها یکی از اینها را با یک خصوصیت ویژه و شرط اینکه اینگونه باشد بخواهی، باید برای آن فرض قدرت بنمایی.

مولی چیزی را از عبدش می خواهد. ممکن است ۱۰۰ شرط قرار دهد. اگر اینجوری بود. اگر اینجوری بود. اگر ۰۰۰ تا نهایتاً خواسته اش را بیان دارد، در آن صورت آن مصادیقی که برای حکم و تکلیف واقع شده، باید فرض قدرت انجام آن وجود داشته باشد.

به عبارت اخری تکلیف به محال مطلق غیر ممکن است. کلاً تعلق اراده حقیقیه در بعث و امر نمی تواند بر چیزی که امتناع مطلق دارد واقع شود. لا اقل «تکلیف» در آن مرتبه اش که امتناع هست نمی آید.

ممکن است فرضاً اصل تصمیم گرفتن بنده در نزد مولی مطلوب باشد. بنده تصمیم به فعل بگیرد و فرمان باید نسبت به فرمانبر قابل لحاظ باشد. یک مرتبه ای از امثال و فرمان در آن فرض داشته باشد. ولو همین اندازه که به طرف بفهماند «من الآن عاجزم». این خود یک مرتبه از نفس التفات و تعجیز است.

اگر مطلقش برداشته شود و گفته شود: هیچ نحوه فعالیت، نه در ذهن و نه در عین برای این متصور نیست، مسلماً هیچ تکلیفی هم در کار نخواهد بود. تعجیز نحوه حالتی است که حرکت در روح را آشکار می سازد. حال چه رسد به اینکه حرکت در ذهن و در عین هم واقع شود. اگر گفته شود: اراده انشائی، اصل انشاء بر روی یک حالت روحی آمده و استعمال آن در حالت جسمی ظهور یافته. این عیبی ندارد. در اینجا حقیقت تکلیف نسبت به حالت روحی است. اما اگر گفته شود: هیچ مرتبه ای از حرکت، اعم از روحی، ذهنی و جسمی نمی تواند واقع شود و وقوعش ممتنع است، نتیجتاً بدینگونه محال است که تکلیف نیز واقع شود. تکلیف نمی تواند قوام و مقوم ذات خود را نفی کند.

لازم به توضیح است که در نامه مطالبی که یا بصورت استفهام انکاری بیان شده و یا جواب مقدر گرفته شده، بدلیل اختصار بوده است. همچنین توضیح این مطالب را اخلاف ادب نسبت به محضر امام می دانیم. از جهت دیگر نیز گستردگی نامه موجب می گشت که از حالت نامه خارج شود.

«و به هماهنگونه که تراحم بین مصلحت حکیمانه هیچ حکمی با قدرت اجرائی همان حکم قابل تصویر نیست.» منهای قدرت، گفتن «صلاح است» بی مورد بوده و مسئله انشاء اصلاً قابل طرح نمی باشد. چه رسد به اینکه بخواهید انشاء را بیان کنید. بدین معنا که ممتنع است انشاء صادر شود. بحث دوم نیز این است که معنای مصلحت هم شرط وجودش «قدرت» است. (هیچ حکمی هم بدون مصلحت نیست) اگر مصلحت به معنای کیفیت جریان قدرت به طرف غایت باشد، مسلماً وقتی قدرتی در کار نباشد کیف یک جریان به طرف غایت بی معنا خواهد بود. به قول معروف «ثبت الارض ثم انقش». ابتدا باید یک قدرتی موجود باشد تا بعد بتوان گفت: باید این کیفیت به طرف غایت بدین شکل جاری شود. منهای قدرت هیچ صلاحی درباره اش نمی توان گفت.

بیان مصلحت نسبت به غایت درباره عدم محض نمی توان بکار برد. کلمه «مصلحت» «صالح است» یا «صالح نیست»، «شایسته است یا شایسته نیست»، «متناسب است یا متناسب نیست»، را پس از فرض وجود شیء می توان بکار برد. اگر فرض وجود برایش متصور نباشد شما نمی توانید بگوئید: این شایسته است یا نه. در امر ممتنع شایسته بودن یا نبودن قابل طرح نیست. امری که عدم محض است و فرض تعلق یا قدرت (در اینجا از تعلق با تعبیر قدرت بحث می شود) برایش مطرح نیست. «صالح است یا صالح نیست» برایش بی معنا است.

بنابراین مصلحت حکیمانه هیچ حکمی نمی تواند با قدرت اجرای همان حکم تراحم داشته باشد. مثل این است که کسی بگوید: تراحم بین کیفیت و صورت امری با بودن آن امر محال است. برای هیچ کیفیتی از کیفیات عالم در هر مرتبه ای از وجود که باشد نمی توان گفت: این کیفیت صورت با وجود شیء در همان سازگار نیست. حتی شما وقتی تصور ذهنی شریک الباری می کنید و ممتنع را هم در پی آن می آورید، بدین معناست که صورت ذهنی اش، ولو به تحلیل عدمی، قابلیت وقوع تصور منطقی دارد.

اگر شما قدرت لحاظ چنین فرضی را (ولو به تحلیل عدمی) نداشتید، یعنی آن امر قابل تصور منطقی برای ذهن هم نیست.

شما یک سالیه‌ای را برابر یک موجه‌ای قرار می‌دهید. سپس به لحاظ آن موجه به سالبه نظر می‌کنید و حکمی درباره‌اش می‌دهید، حال اگر ما در همین مرتبه هم امکان وقوع در عالم ذهن نداشت، چطور می‌توانستید نسبتی به آن بدهید؟ باشد تا بعد بتوان گفت: باید به این شکل و کیفیت به طرف غایت در حرکت باشد و جاری بشود.

منهای قدرت هیچ صلاحی درباره‌اش نمی‌توان گفت. درباره باین مصحلت نسبت به غایت را عدم محض که نمی‌توان به کار برد. کلمه «مصلحت» و «صالح است» یا «صالح نیست». «شایسته است» یا «شایسته نیست». متناسب است یا متناسب نیست را پس از فرض وجود شیء می‌توان بکار برد. اگر فرض وجود برایش متصور نباشد شما نمی‌توانید بگوئید: این شایسته است یا نه. در امر ممتنع که شایسته بودن یا نبودن قابل طرح نیست. امر که عدم محض است و فرض تعلق یا قدرت (در اینجا از تعلق به شکل قدرت بحث می‌شود) برایش مطرح نیست، بحث «صالح است» یا «صالح نیست» درباره‌اش بی‌معناست.

پس بنابراین مصحلت حکیمانه هیچ حکمی نمی‌تواند با قدرت اجرای همان حکم تزامم داشته باشد. مثل این است که کسی بگوید: مثل این است که کسی بگوید: تزامم بین کیفیت و صورت امری با اصل بودن آن محال است. برای هیچ کیفیتی از کیفیات عالم در هر مرتبه‌ای از وجود که باشد نمی‌توان گفت: این کیفیت صورت با وجود شیء در همان مرتبه سازگار نیست. حتی شما وقتی تصور ذهنی شریک الباری می‌کنید و ممتنع را هم در پی آن می‌آورید. بدین معناست که صورت ذهنی اش ولو به تحلیل عدمی قابلیت وقوع تصور منطقی دارد.

اگر شما قدرت لحاظ چنین فرضی را (ولو به تحلیل عدمی) نداشتید یعنی آن امر قابل تصور منطقی ذهن هم نیست.



شما یک سالبه‌ای برابر یک موجهه ای قرار می دهید. سپس به لحاظ آن موجهه نظر به سالبه می کنید و حکمی درباره اش می دهید. اگر در همین مرتبه هم امکان وقوع در عالم ذهن نداشت، چطور می توانستید نسبتی به آن بدهید.

بنابراین: قابل تصویر بودن تزامم مال وقتی است که اصل قدرت تمام شده و پذیرفته شده باشد. «و به همانگونه که تزامم بین مصلحت حکیمانه هیچ حکمی با قدرت اجرای همان حکم قابل تصویر نیست، تزامم بین مصلحت تأمین قدرت نظام الهی ولایت اجتماعی با مصالح جریان هیچ یک از احکام بلکه کلیه آنها فرض ندارد. «کسی نمی تواند بگوید: مصلحت حکومت یک طرف، حکم مالکیت یک طرف. خوب وقتی مصلحت حکومتی رعایت نشد و یا حکومتی نباشد، کدام مالکیتی باقی خواهی ماند که تو خواهی چانه اش را بزنی و بگویی که مالکیت این نحوه است یا آن نحوه. هر مالکیتی که مبنای قدرتش وجود داشته باشد در جامعه آن مالکیت قابل طرح عینی می شود. اگر قدرت شد، فرض کنید معاذ الله تمایلات مردم بطرف سوسیالیستی شد صورشان باطل می شود. اینکه در یک جامعه سوسیالیسم احکام که ماده گرا باشد، احکام چه اندازه فرض پیاده شدن دارد؟ می گویم اصلاً منشاء قوا در آنجا چیز دیگری است تمایل مردم، پرستش اجتماعی مردم، پرستشان نسبت به ماده است. حق و نا حق را حق و نا حق مادی محض می بینند بر اساس ادراکات مادی. چه جوری در آنجا اصلاً فرض دارد که حقانیتی که تناسب با حق متعال جلت عظمته داشته باشد. تا بگوئیم با جهت فائی سازگار است بنابراین حق است.

بنابراین شکل اجتماعی اش مالکیت این جوری حق است بنابراین تزامم با مصلحت تأمین قدرت نظام الهی، این بار مصلحت جریان هیچ یک از احکام نمی شود گفت تزامم است. قدرت نظام الهی که نباشد معنایش این است که قدرت نظام الحادی هست. وقتی قدرت نظام الحادی هست دیگر جایی برای حکم و این حرفها نیست. می خواهیم بگوئیم در اینجا فرض عقلی هم در مرتبه تحقق ندارد.

مصلحت تأمین قدرت نظام الهی اجتماعی احکام الهی عیناً تابع میزان قدرت نظام الهی ولایت اجتماعی است چه جوری ما می گوئیم قدرت عبادی منوط به مقداری است که شما قدرت داشته باشید. من بگویم

وظیفه عبادت چه جوری می شود؟ و الا وظیفه‌ای در کار نمی تواند بیاید. قدرت جریان احکام منوط به این است که قدرت نظام اسلامی باشد.

«تابع میزان قدرت نظام الهی ولایت اجتماعی است و مصلحت گسترش قدرت نظام الهی ولایت اجتماعی است که تنها رشد رفتار ادراک عموم تضمین گشته.»

یک بحث درباره درک داشتیم قبلاً گفته بودیم درک مرتبه ای از تولی به ولایت ولی حق است. در شکل اجتماعی اش حالا می خواهیم همین را بگوئیم. می گوئیم «نه فقط رفتار عمومی هماهنگ می شود بلکه درک معارف، معارف حقه بستر گسترش بندگی گردید. و فرهنگ جامعه شتاب تقرب می گیرد که تأثیر مفاهیم در جریان رشد قدرت ادراک بشر با نزلی کشانده است که هماهنگ یافت های قلبی سنجش های نظری، و حساسیتهای تجربی را به وحدت ترکیبی در جهت پرستش حضرتش رسانیده. در تأثیر مفاهیم نیز جاری می نماید و به شویه ای که هر تعریف با کلیه تعاریف همبستگی اش آشکار می گردد. تأثیر ضروری قدرت یا یافتهای قلبی را در سمت گیری هر تعریف و قدرت سنجش را دی جایگاه هر تعریف در آن سمت و قدرتهای تجربی را در میزان تأثیر مادی هر تعریف در همان سمت ظهور می یابد و بدینسان جریان گسترش فرهنگ جامعه را سامان داده نظام عناوین موضوعات را در جریان رشد جامعه عیان ساخته و ارتکازات و پذیرفته شده های عمومی را به منزلت ادبیاتی هماهنگ با جریان گسترش بندگی حق می رساند که ادبیات خود مظهري از جریان ولایت اجتماعی و ظهور مرتبه ای از گسترش اجتماعی پرستش است.»

یک وقتی است شما می گوئید که کلمات چیزی نیستند. اعتباری و قراردادی اند. وضعش هم یا تعیینی است، یا تعیینی. بهر حال یا اسم آدم می گذارد، شرح الاسم. اسم می گذارد برای یک بلندگو. برای یک چیز اسم می گذارد ضبط صوت. برای چیز اسم می گذارد چیز.

ذوقش کشیده که اسمش را گذاشته. یک وقتی ازتان سؤال می کنم: چرا ذوقش کشیده است؟ می گوئید که: خوب آقا آدم یک کسی شیرینی می پسندد، یک کسی شوری می پسندد. می گوئیم چرا می پسندد؟ وقتی صحبت از چرا شد هی دنبالش می آید. و چرا پسندها تغییر می کند؟ چرا یک دسته از خوراکیهای قبل را

شماها یا ماها نمی پسندیم؟ لسان الذائقه جسمی ما عادت به یک سری از غذاها کرده و یک سری دیگر را دوست نمی دارد. چرا؟ چرا یک ترکیبات جدیدی درست می کنیم از غذاها و می گوئیم: این خوشمزه تر است؟ یعنی همان کثرتی را که ما قبلاً عرض می کردیم در این ترکیبت کردن های هی مجدد و اینها شما ملاحظه می کنید. چرا به کلمات نظر درست نکنیم؟ ببینیم اینکه ذائقه جسمی تغییر می کند در الگوی مصرف، ذائقه ذهنی ما در الگوی فرهنگ تغییر نمی کند؟ واقعاً اینجور نیست که یک چیزهایی را استدلال می بیند دانشگاهی، یک چیزهایی را استدلال نمی بینید. همان ها را جلوی حوزه ای بگذارید می گوید اینها همه اش تمثیل است. یا استقراء ناقص بود اینها به درد نمی خورد. استدلال حوزه را بگذارید جلوی دانشگاهی می گوید: این همه اش ذهنی دارد حرف می زند. چه ذربطی دارد به خارج؟ ذائقه فرد فرق پیدا می کند. پس این اسمی را که شما می گوئید، این اسم الکی نمی آید، آیا ذائقه همراه است. به عبارت دیگر با نظام حساسیتهای روحی شما همراه است. با نظام ترکیبات و ساختاری را که می کنید از مفاهیم و نحوه جمع بندی و به نتیجه رساندن و تعریف کردنتان همراه است.

الآن به اکثر مردم قریب به اتفاق بگوئید: ۲، ۲ تا ۴ تا نیست می خندند. تو ریاضیات هم در یک مرحله اش که بگوئید ۲، ۲ تا ۴ تا باز می خندند. آنجایی که درباره هندسه عینی صحبت می کند می گوید آقا اتصال و ارتباط بین دو چیز، تعلق بین دو چیز محال است مگر جاذبه ای وجود داشته باشد. جاذبه مادی را دارم می گویم در اینجا. این هم این جاذبه هم بدون اینکه حرکت را درش صفر اگر بکنی همچی جاذبه ای نیست. اگر حرکت را بهش اضافه بکنی حتماً جاذبه برابر با انحنا می شود. جاذبه ساکت و صامت نداریم. جاذبه ای داریم در حرت دورانی خاصی که حالا مال مولکول باشد، مال اتم باشد، مال کره زمین باشد، مال هر چه باشد. می گوید: این جرم و جاذبه و اینها را نمی توانید از همدیگر ببرید. بعد می گوید: فرض ربط عینی. می گوید می توانی فرض بین؟ نقطه ارتباط بکنی در عالم ذهن خودت و بگویی می خواهی در فضای مسطح حرف بزنی. ولی اگر گفתי درباره عینیت هست باید بپذیری که در عینیت بدون حرکت نیست، در عینیت بدون انحنا نیست. در عینیت خط مستقیم محال است بشود کشید. با دوربین هم نمی توانی شما خط مستقیم بکشید، نه فقط رو

کاغذ نمی توانی خط مستقیم بکشی و نه با دوربین. نمی توانی بین ۲ نقطه را مستقیم فرض کنی. اصلاً فرض عقلی بین ارتباط بین دو نقطه، تعلق بین دو نقطه، دو نقطه عینی با انحناء توأم است. اگر اینجوری است پس بنابر این گفتن اینکه مجموعه زوایای مربع بنا به تریف ۳۶۰ درجه است. در فرض عینی مصداق ندارد. اگر شما رفتی تو فیزیک اتمی یا کیهانی و آنجا خواستی تحقیقات اتمی یا کیهانی تزی، نظریه ای، چیزی به کار ببری و جزء ارتکازات و بدیهیات اولیه ات این بود که مجموعه زوایای مربع ۳۶۰ درجه است. خط مستقیم اینجوری است. می گویند: این از کجا آمده؟ خیال می کند از پشت کوه آمده که اینجوری حرف می زند. می گوید: هندسه اقلیدسی که مال اینجا نیست و می خواهی چه بگویی؟ اگر اینجور می دانید که مفاهیم ذهنی چه کاربردی هستند، نه حقیقی، اگر علم شما تدریجی الحصول است مفاهیم ذهنی تان مطلق نیست. می توانید بگوئید: جهتش سمت گیری اش یکی است. انشاء الله تعالی صحیح است. رو به رشد است. ولی نمی توانی بگوئید: من یک معرفت نسبت به یک چیز «کماهی» پیدا کرده ام. کدام موحد هست که بگوید: معرفت نسبت به خدای متعال «کماهی» پیدا کرده ام. کدام موحد هست که بگوید: معرفت نسبت متعال «کماهی» پیدا کرده ام. کدام موحد هست که بگوید: معرفت نسبت به خدای متعال «کماهی» پیدا کرده ام. یا بگوید که نسبت به پیامبر(ص) «کماهی» معرفت پیدا کرده ام؟ یا بگوید نسبت به نبوت «کماهی» معرفت پیدا کرده ام بگوید نسبت به یک چوب سیگار کماهی معرفت پیدا کرده ام؟ چنین چیزی که نمی تواند بگوید. نسبت به یک سنجاق بگوید من کماهی (همان جوری که هست) من معرفت پیدا کرده ام.

آن کسی می تواند بگوید: من معرفت کماهی پیدا کرده ام، که در علمش دیگر امکان رشد وجود نداشته باشد. بلکه برابر با خود آن شیء باشد. این مال علوم تدریجی الحصول ما بالمره نیست. پس بنابراین مال علم ما چیست؟ در جهت بودن، هماهنگ بودن. اگر این مطلب تمام شد که در علم ما استدلال های نظری مان نیز در هماهنگی و در جهت بودن است، استدلال های، نظری مان هم عملاً یک سری «تعاریف» می شوند. تعاریف در جهت رشد. تعاریف در جهت رشد دقیقاً نظیر «شرح الاسم» تعاریف و اسمائی متناسب می شوند. متناسب می شوند. از آن طرف به یک درجه نازل تر می آئیم. آیا این تعاریف متناسب و هماهنگی که ما در جهت رشد

داریم (متناسب با مرحله ای که از رشد می باشیم)، این با اسماء و ذائقه و ادبیات و تمثیلی که ما داریم هماهنگ نیست؟ شما اگر اکنون یک سری مثال بزنید، خواه در ادبیات، خواه شعر و چه نثر و چه .. از شما نمی پذیرند. مثلاً بگوئید: «۹ گنبد دوار» یا فرضاً بر اساس «نجوم بطليموس» مثالی برای جا انداختن مطلبی بزنید. آن مطلبی که اصلش الآن مورد قبول نیست و آن را خیال می پندارند چیزی را نمی توانید توسط آن جا بیندازید. اکنون اگر شما بالعکس مثال هایی زدید که بوش دارد، مثلاً قدرت کنونی بشر را فرضاً در مثالهای کیهانی یا اتمی و یا .. بزنید مطلبتان بیشتر در اذهان مورد قبول واقع می شود. تمثیل و تشبیه و ذائقه و تعاریفی که دارید با مرحله رشدی که در فرهنگ است متناسب می باشد. و فرهنگ نیز هر تکه اش، هر اسمش هر تعریفش، هر عنوانش و .. هم جهت دارد، (و جهت ادراکهای قلبی را پرستش خداست یا پرستش دنیا) و هم نسبت به سایر تعاریف «جایگاه» دارد در نظام عناوین موجود و هم نسبت تأثیر عینی دارد.

بنابراین مطلب واضح می شود که در دعاها، فرمایشاتشان بر جریان رشد حکومت دارد و همچنین است فرمایشان قرآن. که از قبیل کتب و امثال که قابل کهنه شدن باشد نیست. کانه بر قوایم حقیقیه هویت انسان به طرف رشد استوار بوده و هست. یعنی همان معرفت حقیقی کماهی که ما فاقد آن هستیم، آنها که این فرمایشان را فرمودند چون دارای آن معرفت بوده اند کلماتشان، نه فقط نسبت به یک زمان بلکه الی آخر، بر جریان رشد جاری هست.

سؤال: این بحث قدرتی که فرمودید، در نظام اجتماعی تلازمش با اینکه اجرای خود احکام، خودش منشاء پیدایش قدرت نظام اجتماعی شود چیست؟ آیا مانند بحثهای سابق که می گفتیم: وقتی ما ربا را در بحث اعتقادی در جامعه داریم، عملاً قدرت اقتصادی جامعه اسلامی در یک درجه بندی رو به سقوط است. یعنی باید به قدرت اقتصادی منفی بدهیم. به این طیل که گفتیم: خود احکام مشخص کننده رشد یا نکث قدرت است. یعنی هر چه ما بیشتر می توانستیم احکام را اجرا کنیم، صحبت از این بود که از اجرای بیشتر خود احکام می توانستیم بفهمیم که قدرت اقتصادی مسلمین بیشتر می شود یا کمتر؟ یعنی قدرت را عملاً شما تجریدی کرده

و از خود احکام جدا می کنید. یعنی آیا شما تصور دیگری از قدرت غیر از خود احکام در نحوه پیدایش قدرت اجتماعی تأثیر دارد؟ آیا عین قدرت اجتماعی است یا غیر از آن می باشد؟ ربطش چگونه است؟

استاد: احکام کیفیت مرحله ای از قدرت اجتماعی هستند که وقتی گفته شود: الآن ما به چیزی مبتلا هستیم که نمی توانیم این را دست بزنیم، بدین معناست که آن قدرت اجتماعی که این حکم مبتلا بهتان باشد، الآن نیست، حکم کیفیت قدرت شد. حکم یعنی دستور بر یک نحوه حرکت. اگر یک نحوه از حرکت بدون قدرت ممکن نباشد. شما وقتی قدرت ایستادن ندارید نشسته نماز می خوانید. شما وقتی در موقعیتی قرار دارید که پرچم کفر بر همه جای عالم سیاره دارد. تهاجم بر همه کلمه توحید است. حال بگوئید ما در برابر ارکان اصولی نظام کفر موضع نگیریم. و از ارکان اصول نظام اسلام دفاع نکنیم و در فروع بیائیم. طبیعی است که شما آسیب می خورید.

سؤال: اینکه باید از ارکان اصولی دفاع کنیم خود یک حکم است.

استاد: نه. حکمی است که ناظر به احکام مربوط به نظام می باشد. اگر گفته شود: امر ولایت (نظام) از همه تکالیف اعظم است.

سؤال: در خود احکام مراتب داریم. یعنی مرتبه یک حکمی از حکم دیگر بالاتر است نه آنکه چیزی غیر از احکام داشته باشیم بنام قدرت. بلکه یک حکمی داریم که مرتبه اش از بقیه احکام بالاتر است. یعنی دفاع از اصل ولایت است. قدرت یعنی چه؟ آیا قدرت را تجریدی از حرکت جدا می کنید؟ مثل بحثهای سابق که می گفتیم یک سری قوانینی هست که یک نیرویی در آن جریان پیدا می کند تا شیء تحقق عینی یابد. یعنی وجود را از کیف حرکت جدا می کردیم. بنظر می رسد بیشتر به آن بحثها شباهت پیدا می کند.

استاد: ولایت یعنی سرپرستی. می توان گفت: یک حکم داریم بعنوان حکم عقلی «وجوب بندگی» همچنین می توان گفت: این در منزله احکام نیست یک وقت تعریف حکم «هر ضرورت نسبت به غایت» می باشد، اعم از اصول یا فروع اعتقادات، اعم از اینکه جزو ضروریات دین باشد یا ضروریات مذهب یا جزو احکام مورد اختلاف باشد یا جزء مسلمات تا برسد به احکامی که در آنها فتوا و نظر هست. یک وقت نه اینطور نیست. یعنی بحثی

که می‌کنیم در باب امری است که به ضرورت عقل تمام می‌شود، با هماهنگی با شرع در اصول اعتقادات، مانند وجوب شکر منعم، وجوب ولایت را. در اصول اعتقادات متکلمین در حوزه چگونه است که اگر وجوب شکر منعم برداشته شود، تکلیف کلاً برداشته می‌شود. رسالت و بعث و قیامت و همه برداشته می‌شود. اگر شما بتوانید بگوئید: وجوب شکر منعم عقلاً ممنوع است. در علم کلام حوزه می‌گویند زیر پای تبعیت از رسل و فرستادن پیامبر و همه چیز زده شده است. حال اگر در بحث دیگری گفته شود: وجوب ولایت تولی. و گفته شود که اگر این موجود باشد سایر احکام موضوعیت می‌یابند، (احکام اجتماعی نه احکام فردی) اما اگر بنا شد احکام اجتماعی فرض نخواهند داشت. در اینصورت «قدرت» یک چیز برابر چیزهای دیگر فرض نشده است بلکه یک حکم از اصول اعتقادات بیان شده که سایر احکام بر اساس این حکم فعالیت تنجیزی فعلیت تکلیفی تنجیزی، پیدا کرده‌اند.

در جامعه مبتلا به چگونه ساخته می‌شود تا حکمش جاری گردد؟ مبتلا به با تصمیم‌گیری‌های حکومت پدید می‌آید. آن چیزی که مبتلا به احکام را درست می‌کند ولایت است. اگر ولایتی موجود نباشد، فقط ولایت کفر باشد، مبتلا به احکام به چه صورتی در می‌آید مسلماً اینجا گفته می‌شود: «قیام بر علیه پرچم کفر» و گفته نمی‌شود: «تکالیف اجتماعی اسلام».

در دوران طاغوت که ربا و شرکتهای سهامی و نمایندگی‌های شرکتهای خارجی و ..

فعلیت خارجیه داشتند اگر با تک تک آنها در عمل مخالفت شود فرضاً گفته شود: «با اسکناس که محاسبه ربا ارتباط داشته باشد نباید معامله کرد». در اینصورت چه باید کرد؟ باید جنس به جنس معامله نمود. اگر گفته شود با جنسی که با آن اسکناس ارتباط دارد معامله کرد. در حرف اول کار سخت شد اما در حرف دوم تقریباً معاملات ممنوع گردید. و نیز اگر گفته شود با کسی که عمرش پولهایش و مالهایش با معاوضه مخلوط شده باشد نباید معامله کرد، معامله محال خواهد شد. حتی اگر با یک روستایی بخواهیم معامله کنیم، او هم در عرض سال خرید و فروش می‌کند و واسطه اش هم همیشه جنس نیست، بنابراین مال او هم ناسالم فرض می‌شود. اگر کسی بخواهد بر این مبنا اصرار بورزد. نخواهد توانست کار اجتماعی انجام دهد. سرقفلی، اسکناس

شرکت و .. همگی نفی خواهند شد شاید در ابتدا یک مقدار بتواند کار انجام دهد اما در ادامه مسیر نخواهد بود. این فرد فرضاً باید در کوه زندگی کند و با کسی مانند خودش معامله کرده و زندگی کند. یعنی باید یک جامعه دیگری بسازد.

اگر گفته شود: نه. می توان از اینها بر علیه نظام طاغوت استفاده کرد تا قدرت حاکمه سقوط کند و امام خمینی زمام امور را بدست بگیرد. این نظر صحیح است و بدین معناست که جهان خرجی را هم می بینیم. ولو اینکه گفته شود: مبتلا به ما الآن عمل به این دسته از احکام نیست. یا: باید به حکم اضطرار اینها را باید انجام دهیم. این بدین معناست که بهر حال یک «مرحله ای» به خاطر یک «امری» پذیرفته شده است. یعنی هدف اصلی این است که قدرت فرضاً شاه برداشته شود و قدرت امام روی کار بیاید. این ظاهراً تجربه نیست. سؤال: اگر قدرت امام را به این توصیف کنیم که می تواند در اجرا و تحقق احکام اسلامی پیدا نشود. یعنی می شود مثلاً بانک بصورت ربا در اقتصاد ما وجود داشته باشد و نامش را هم بگذاریم که قدرت اقتصادی حکومت می تواند زیاد.

استاد: در این مرحله از تاریخ.

سؤال: یک چنین چیزی می شود؟

استاد: بله. می توان گفت فرضاً اکنون مبتلا به نظام امام خمینی. اگر کسی فرض محال بگوید: تا کارخانه و ماشین و خیابان و تمدن موجود هست «قدرت» نیست. باید در اینها یکت تغییراتی ایجاد شود. مثلاً ابزار تولید تمرکزی نباشد و .. مثلاً اگر همه تصمیم بگیرند که ابزار تمرکزی را کنار بگذارند و آقا هم اعلامیه بدهند که برای برداشتن ربا باید اعتبارات تزریقی بانک ها، اعتبارات تزریقی کارخانه ها و .. را برداریم. نتیجه اینکه همه باید کار دستی انجام دهند. تصور این امر برابر با امتناع آن است. حمل و نقل داخل شهر باید تعطیل شود. کفش باید دستباف باشد و .. در آخر نتیجه این می شود که چنین امری محال است. اگر گفته شود این کار طی مراحل انجام می گیرد. نتیجتاً در مراحل ابتدائاً مجبوریم «مبارزه با کفر جهانی» را در اولویت قرار دهیم. اگر این مبارزه انجام نشود اصلاً ارتکازات مردم را نمی توان از جایش حرکت داد. ارتکازات مردی که هفته ای



یک ژورنال از ایتالیا و اروپا - .. دریافت می کنند و انواع مدها از این طریق در کشور اسلامی وارد می شود، یک چنین پذیرفته شده هایی است!

خدا آقای توکلی را حفظ کردند. ایشان با چند تن از وزراء یک نوع پیراهن هایی را خواستند مد کنند (در موضع قدرت سیاسی هم بودند) اما زورشان نرسید. اما مد «پانک» بدون اینکه وزیر و وکیل آن را بپوشند به راحتی جاری می شود. رنگ و دوخت و بافت و .. لباس همه ناگهان همان مدل می شود. مانند زبان طاغوت هم تبلیغی روی آن نمی شود. بلکه سیر ارتکازات، ماشین مولد تعاریف، ذائقه ای که می چرخد و مانند کارخانه تولید می کنند. آنچنان پسندها و زیبایی شناسی هایی را می سازد که یک وزیر را نمی پسندد اما پیراهن یک هنر پیشه را می پسندد.

سؤال: این را از طریق احکام می توان فهمید راه دیگری دارد؟

استاد: نه. اصلاً نظام ولایت یعنی نظام سیاسی. نظام سیاسی باید بتواند بانظام سیاسی کفر مقابله کند. که به نسبی که پیروز شود به همان نسبت قدرت بدست می آورد. یعنی «هر اندازه که شما شهید دادید به همان اندازه برای احکامتان پیروز شدید نه هر قدر که حکم اجرا کرده اید شهید داده اید. «ابتدا ربا برداشته نشد و سپس ۱۰۰۰۰۰ تن شهید شدند. بعد توانستیم بگوئیم: بانک ربوی نمی خواهیم. یعنی معنی قدرت «شدت روحی» است. کیف بروز شدت روحی یا به طرف دنیاست با به طرف آخرت فرقی ندارد. در دستگاه هیتلری هم شدت روحی به طرف دنیا هست. هر چقدر شدت روحی به طرف دنیا هست. هر چقدر شدت وجود داشته باشد بعد گفته می شود کیفیت جریان این شدت چگونه است؟ در شکل اجتماعی شدت روحی عموم ملاحظه می شود یعنی نظام سیاسی، قدرت ولی الهی.

در اینجا آشکار می گردد که نق زدن علیه امام خمینی چه جرم بزرگی است. شکایت کردن از ایشان ولو به ۱۰۰ واسطه به ایشان برد، دقیقاً این عمل مثل تعریف کردن از آمریکاست، یعنی لعن و سلام روبروی یکدیگر است. شما به چه کسی انتقاد می کنید؟ انتقاد مرتبه نازل ای از لعن، انزجار و براءت است و این بدان معناست که سلام خود را برای پرچم مقابلش قرار داده اید. اگر کسی به نبی اکرم صلوات می فرستد، صلوات عملی،

درود عملی، طرفداری عملی، طلب پیروزی رسول خدا بر کفار از خداوند، که با خودش قابل جمع نیست. در پی سلام و صلواتی که در زیارات گفته می شود می گوئید «سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم، ولی لمن والاکم عدو لمن عاداکم». این نهایت حماقت یک دسته است که خود را ولایتی می نامند ولی با نظام آقای خمینی مخالفت می ورزند. چگونه می شود حرف رادیو لندن را تبلیغ کرد و دعوی مناجاتی فرد این باشد که ولی لمن والاکم. .. یعنی ولایت نبی اکرم و ائمه طاهرین را داریم تقویت می کنیم. این چه نوع ولایتی است؟ این از کمال نفهمی است. چه کارش می توان کرد؟ امر جامعه را متوجه نیست.

سؤال: در تفسیر نفس قدرت، قدرت اجتماعی و تحقق نظام عینی ولایت، یک بحث قبلاً فرمودید که کثرت کثرات و وجوب ترکیبی. حال رابطه بین قدرت و کثرت کثرات و وجوب ترکیبی را شرح بفرمائید.

استاد: حالا اگر فرضاً انشاء الله قدرت امام خمینی زیاد بشود به نحوی ه در فرهنگ جامعه در هر بابی که تحقیق شود جهت تولی به ولایت ولی امر از اعظم امور و مورد توجه است. نه تعلقاً و فیزیکی و شعاری که این مطلب در کنار مطلب دیگری جا بیفتد، بلکه حصول جوهره عبادت را در ثوبی به ولایت ببینند. یعنی عبادات، کیفیت تولی به ولایت ربوبی دانسته شود. یعنی وقتی گفته می شود عبادت کیف حرکت بطرف خداست و ارزش جدا نیست، یعنی جدای از ربوبیت نیست. ربوبیت خدا و ربوبیت من. سرپرستی خدا و پذیرش سرپرستی از طرف من. یعنی اصلاً عبادتی جز تولی به ولایت الهیه نداریم. البته یک مرتبه اش ولایت رسول الله است که عبادت فردی مثل نماز و روزه و .. جدای از تولی به ایشان نیست. یعنی ولایت رسول الله را قبول کردید. رتبه دیگرش سرپرستی ائمه طاهرین است. وقتی گفته می شود این دعای وار را می خوانیم و این کلمات خاص ما را رشد می دهد، بدین معنا است که سرپرستی رشد ایشان و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعیت را قبول داریم. تا اینکه به امور اجتماعی می رسد. در امور اجتماعی نیز می گوئیم: تولی به ولایت ایشان را عبادت اجتماعی می دانیم. این عبادت اجتماعی اگر در کار تحقیقات اقتصاد، سیاست و رابطه مدیریت و .. آمد بطوری که نتوانید تفکیک کنید بین عبادت و ولایت ولی عادل را، بلکه عین هم مدی دانید و سعی در اخلاصش دارید. می گوئید برای خدا خالص واقع نمی شود مگر آنکه بر اساس تولی به ولایت ولی عادل باشد.

اگر گفته شود: مثلاً چه فایده ای دارد که نماز صبح ۲ رکوع و ۲ سجده داشته باشد نمازی بخوانید که لااقل ۱۲۰ رکوع داشته باشد. ۲۴۰ سجده داشته باشد. این متناسب با قرب نیست این ممکن یک ورزش سوئدی باشد که بطرح دنیا می برد ولی این بطرف خدا نمی برد. چگونه آنجا می گوئید: تبعیت در متن صحت عبادت است. حتی برای آن جدول شکیات و سهویات و اینها را دقت می کنید. فرضاً شک آیا در سجده یا قیام؟ یا قیام قبل از رکوع، بعد از رکوع، حال اگر گفته شود: قصدش مهم است. هر شکلی باشد خوب است. لزومی هم ندارد که هر روز دو رکعتی بخواند. یک روز سه رکعت، یک روز ۴ رکعت و .. بخواند. یک روز اصلاً بگوید امروز حال توجه به نماز برایمان حاصل نمی شود. امروز حال توجه به قرائت قرآن و دنیا پیدا شده!! اینجور نیست بلکه شرط صحت عمل اجتماعی است و عمل اجتماعی هم گستردگی اش مرتباً زیاد می شود، به میزانی که بر یک پایه ای که آن پایه علت وحدت پیدا شدن اش باشد کثرت پیدا کند، نه کثرت هایی که فرضاً ۲۵ امر داشته باشیم می گویند. جامعش چیست؟ بگوئیم جامع که نمی خواهند. این چیزها لازم است. یک در یک سری از برنامه ریزی ها دیده اید که می گویند: بنظر می رسد این سری از امور لازم است. بعد می گویند: فکر کنید ببینید چیز دیگری که لازم باشد به ذهنتان نمی آید؟ سپس می گویند: دسته بندی و جمع بندی و شما می گوئید: دیگر آن ها را نمی خواهد. فقط این کارها لازم است که باید بشود. به هر کدام چقدر بها بدهم؟ به کدام چه قدر بها بدهم؟ معنای آن کثرتی است که نتوانسته اید در حول یک محوردر یک بنا بیاوریدش. اگر نتوانستید از نظر نظری در یک ولایت در مرحله تحقق بیاوریدش از نظر عملی، کثرتتان با وحدت هماهنگ می شود. سؤال: در ادامه اش شما وصف قدرت و کثرات را باید برویم در این مبحث. ..

استاد: نسبت تأثیر شما بالا می رود. اگر ادبیات شما، ادبیات فیزیک، شیمی، تاریخ همه اینها ادبیات الهی شد بدین معناست که سربازی که دارید همه هویت ها و تعاریف ذهنی اش یک چیزی را بیان می کنند. همه ابعاد فکری و روحی و نظام حساسیتش دنبال یک چیز هستند. در ح ول یک سازماندهی هم هستند. خوب سازمان شما قوی ترین سازمان است باید در قدرت برخورد با سازمان مقابلش قدرت نفی او را در وجوه مختلف کثرت داشته باشید. یعنی باید ببینید که شما در وجه نظامی با آنها درگیر بشوید می توانید آنها را زمین بزنید.

به هر میزان که زمین بزیند معنایش این است که در اینجا شدت هست. در امور فرهنگی باید شما مرتباً در اکتشافات و اختراعات رودست آنها باشید. در امور سیاسی ببینید مرتباً مودت در بین شما و دوستی در بین شما از مور دنیوی به امور اخروی منتقل می شود و مرتباً شدت پیدا می کند. شب خوابتان نمی برد اگر ۴۰ همسایه آنطرفترتان گرسنه باشد. چرا؟ چون جزو بلا نسبت بعضی از حزبی های مادی اینجوری هستند اگر بفهمد یک رفیق حزبی اش یک احتیاجی دارد و در آن طرف شهر است. این از این طرف شهر به آن طرف شهر می رود تا کار او را انجام بدهد و برگردد. حال اگر مسلمین همگی یکپارچه همین جوری شدند. مودت او که سست و خیالی است. مودت اصلی اینجا پیدا می شود. طبیعی است که این آدم شبانه روز با شدت خاصی کار می کند.

سؤال: ایجاد وحدت ترکیبی خاص که مناسب با جریان ولایت الهی باشد باید کثرات را در یک ترکیب خاصی.

استاد: کثرتها باید پدیدار شدنشان هم حول یک چیزی پدیدار شده باشد. اگر پدیدار شدن کثرت حول یک محور باشد، انسجامش به وحدت رسیدنش حول یک محور آسان می شود. یک چنین چیزی می شود. ولی اگر کثرتها بر اساس امیال مختلف در سطوح مختلف بعضی دنیا، بعضی ۱/۰ آن دنیا، بعضی ۴۰ درصدش دنیا، بعضی ۵۰ درصد، بعضی ۸۰ درصد دنیا. یعنی تمایل متفرض شد. این وحدتش را هم شما نمی توانید ببینید.

سؤال: می رویم در اصل همین. یعنی در پدید شدن کثرتی.

استاد: یعنی شما می خواهید بگوئید چه جوری ولایت کنیم؟ چگونگی ولایت کردن.

سؤال: آیا بحثش را در این مباحثی که می فرمائید تمام می کنید یا در جای دیگر.

استاد: نه دیگر. این در الگو هست که آخر نامه هم گفته ایم. «از این روست که نه تنها جایگاه عناوین و تعاریف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی قابل تفسیر گردیده که هیچگاه شیوه تنظیمات در نظام سیاسی، منطق در استنتاج فرهنگی، روش در تنظیم ساختار اقتصادی بریده و منفصل از یکدیگر نبوده و بالاتر که هماهنگی، روش در تنظیم ساختار اقتصادی بریده و منفصل از یکدیگر نبوده و بالاتر که هماهنگی روش در هر سه موضوع

فوق ابزار جریان ولایت اجتماعی و طریق اعمال ولایت ولی «من له تصدی» است. و لزوماً اهتمام به این امر خطیر که از اعظم مراتب تولی به ولایت ولی فقیه است قطعاً بر عهده روحانیون، این سنگر داران خداپرستی و حصون اسلام در تاریخ که خلفاء انبیاء و اوصیاء اند بوده و هست.

بنظر ما می آید که حوزه که پرچم دار پرچم فرهنگی است. یک وقت می گوئید کارهای تجربی دانشگاه را بکند؛ یک وقت می گوئید: نه ریشه باید از این جا داده شود. یعنی منطق هر کدام از اینها شاملش را لا اقل باید اینجا داده شود.

سؤال: روش درست کردن وحدت ترکیبی.

استاد: بله روش وحدت ترکیبی را در عالی ترین رتبه اش اینجا باید بدهند که منطق های مختلف در سطوح مختلف از آن منشعب بشود. که این مرحله اش نیز که درست کردن منطق ها هست اینهم با حوزه است ولی به کارگیری منطق ها یک بخشی اش هست که می شود مال دانشگاه، یک بخش می شود مخصوص کار تخصصی. مثل اطلاعات عمومی نیست که بگوئید شما باید یک اطلاعات عمومی داشته باشید، با یک اصولی اعتقاداتی داشته باشید. بعد می شود. فروعش را گفت مثلاً این دسته این کار را بکنند، آن دسته آن کار را بکنند. اما ریشه اش مال حوزه است.

«و السلام»

پایان جلسه ۵، نوار ۲



بسمه تعالی

ولایت

## جلسه: ۶

ابتدا باید برای مفاهیم آثار عینی خارجی قائل بشویم که این مفاهیم در «جهت» از ادراکات قلب متأثر باشد و در جایگاه و نسبتش به غایت، یعنی در تعیین یا ارزش و قدر آن تعریف به ادراک‌های نظری و ذهنی مان از سنجش مربوط بشود، و در تأثیر خارجی نیز به ادراک‌های مادی مان ربط پیدا کند.

بعنوان مثال شما یک «یا رب» می‌گوئید. واضح است که در این یا رب گفتن، نظر شما درباره پرورش دهنده، با یک کمونیست که جبر تاریخ را پرورش دهنده جوامع و انسان‌ها می‌داند بکلی متفاوت است. او پرورش دهنده را یک امر می‌داند و شما امری دیگر. که جهت این دو تقریباً ۱۸۰ درجه مقابل یکدیگر است. اما او «ماده» را رب می‌داند و شما «خدا» را. شما در «یا رب» به خدای متعال خطاب کرده و از او استمداد می‌جوئید، و او در خطباتی که در مقاله‌اش دارد یک سری اعمال، گفتار و حرکات ذهنی و عینی را به معنای هماهنگی، در خواست و همراه بودن با پرورش دهنده می‌داند.

پرورش دهنده را یک قدرت خاص مادی می‌داند که خودش نیز جزوه آن است، معنای «یا» و خطایش نیز رفتار خاص است که (به قول خودشان) خصلت مترقیانه‌ای داشته باشد، پیشرو باشد، همگام با تاریخ باشد و .. قهرمان شدن آنها نیز چنین است. قهرمان تاریخ یعنی نمونه و سمبل خاصی در یک دوره از تاریخ.

حال بین این دو نیز شما می‌توانید درجات مختلفی ببینید. مانند کسانی که به عالم روح و عالم معنا به تعبیر مادی‌اش اعتقاد دارند. مثل وحدت وجودی و تصوف هندی که قائل به عالم‌های مختلفی هستند و می‌گویند انسان با ریاضیات مختلف به عوالم مختلف می‌رسد. یا فرضاً اهل کتاب که «یا رب» می‌گویند و لکن خدایی را که جسم هست و از آسمان به زمین می‌آید و با حضرت یعقوب کشتی می‌گیرد تا برسد به عده‌ای از اهل تسنن که قائل به تجسم خدا هستند و تا برسد به شیعه که همینطور ادامه می‌یابد و می‌رسد به آن کسی که همه امور را در دست خدا می‌داند و وظیفه‌اش را در صدق با کلمه یا رب می‌شناسد. همه می‌گویند: یا رب.

در این کلمه جهت یک مطلب است که از ادراکات قلبی و از همان جهتی که اختیار می‌گیرد تأثیر می‌پذیرد و نسبتش به سایر کلمات از ادراکات فطری و نسبت تأثیرش به خارج از ادراکات حس متأثر می‌گردد.

هر تعریفی که با همدیگر هماهنگ باشد، ابزارهایی که می‌خواهد این سه دسته از امور را در جامعه هماهنگ کند و نظام ولایت را تنظیم نماید، نظام محبت انسانها یعنی ولایت و تولی و نظام ادراکات و نظام تأثیرات عینی را می‌خواهد هماهنگ کند، هر سه اینها بنا شد که در دست حوزه باشد که این آخرین چیزی هست که در این مقاله است و چیز دیگری نیست. مگر اینکه ابهامی داشته باشد که نیاز به توضیح باشد.

سؤال: اولین بحثی که گفته شده همین نحوه ترتیب مواد و تأثیرش در نتایج بوده است که ما ترتیب مواد منطقی را که عوض کنیم در نتیجه‌اش هم تفاوت پدید می‌آید. بعد بحث شده در بیان دو نحوه سیر که یکی همین سیر متعارف در اصول عقاید است و یکی سیر ولایتی که همان سیر مد نظر جنابعالی است. بعد از اینکه این دو مطلب گفته شده وارد این بحث شده که چرا ما این سیر ولایتی را بر سیر متعارف ارجح می‌دانیم؟ که در حقیقت می‌شود از گفته‌ها که چرا منا این سیر ولایتی را بر سیر متعارف ارجح می‌دانیم؟ که در حقیقت می‌شود از گفته‌ها استنباط کرد که دو دلیل در اینجا آورده شده. یک دلیل بررسی در لازمه است که اگر در این مسیر ولایتی وارد بشویم چه لوازمی دارد؟ و یک مطلب دیگر که در خود متن صحبت نیست ولی می‌شود بعنوان دلیل عقلی ترتیب استنباط کرد.

در قسمت اولش که همان بحث لازمش باشد، عمده استدلال این بوده (که سؤال هم همین جاست) که لازمه این نحوه تقدم و تأخر، «که اول بگوئیم: توحید، بعد جهت غایی، بعد ولایت و بعد عدل. خلاصه ترتیب متعارف را بهم بزنییم. لازمه این ترتیب خاص این است که ما را در مقابل کفار مؤثر می‌کند به عبارت دیگر همان بندگی خدا در کارهای فردی و اجتماعی.

بعد گفته شده که ولایت یک رابطه منطقی با نظام اجتماعی دارد. بحث از ولایت بحث از نظام است چون بدون ولایت، نظام، و بدون نظام نیز ولایت معنا ندارد. این از یک طرف، از طرف دیگر بحث از ولایت بحث از دستگیری است. بحث از عدم رهایی است.



پس بنابراین خود ولایت یک حلقه واسطه‌ای بین دستگیری اجتماعی و نظام اجتماعی می‌شود خود نفس دستگیری اجتماعی یعنی تحرک، وقتی می‌گویند: شما را باید دستگیر کنیم، شما را باید رها نکنیم و رشد بدهیم، یعنی باید به شما اینگونه تحرک بدهیم. پس بنابراین ولایت حلقه واسطه‌ای بین نظام اجتماعی و تحرک اجتماعی می‌شود. و لازمه تحرک اجتماعی هم در جمیع شئون مقابله با کفر است. و این بدان معناست که بندگی خدا در امورات فردی و اجتماعی بشود. پس بنابراین با این تقدم و تأخرها نتیجه گرفته شد که بحث از ولایت که در این نحوه سیر آورده شده، مسلمین را در مقابل کفار محرک و مؤثر می‌کند و اینکه مثلاً موجب نمی‌شود که تنها آدم‌های سر بزیر و اخلاقی بشوند که هیچ تأثیر عملی در مقابل کفار ندارند.

بنابه این صحبت آن چیزی که پشت این مطلب خوابیده این است که بحث اعتقادات باید ثمره عملی داشته باشد. یعنی ما اول علی فرض گرفتیم که بحث اعتقادات باید ثمره عملی داشته باشد بعد می‌گوئیم بحث ولایت ما ثمره عملی دارد اگر ثمره عملی نداشته باشد این آثار سوء را دارد.

حالا سئوالی که اینجا مطرح اس این است که اگر بحث اعتقادات ثمره و تحرک عملی باید داشته باشد پس تفاوت اعتقادات با حکم شناسی چه می‌شود؟ زیرا حکم شناسی باید و نباید می‌گوید و آن است که تحرک و آن است که تحرک عملی را می‌دهد. و اگر اینطور نیست پس می‌گوئیم: لازم نیست که بحث اعتقادات تحرک عملی داشته باشد بلکه باید تنها تحرک فکری داشته باشد و باید در نگرش و بینش مسلمین تأثیر بگذارد. پس بنابراین، این ثمره که بعنوان ثمره عملی ذکر شد عملاً بیفایده می‌شود در این بحث یک جواب این بود که این نحوه استنباط، جدا کردن حکم شناسی از اعتقادات است، یعنی اعتقاد به انفصال این دو است خوب در مقام جواب گفته شد که می‌شود ما به دوئیت این دو قائل باشیم یعنی بگوئیم دو نحوه اثر دارد ولکن با هم ارتباط دارند. ممانعتی ندارد که بگوئیم: یک نحوه اثر دارد. اثر در فکر، تحرک و حکم شناسی یک نحوه اثر دیگر، یعنی تحرک عملی و لکن این دو باید با هم ارتباط داشته باشند.

شما قائل به این شدید که پس بین حکم شناسی و اعتقادات انفصال است. با این بیان انفصال اینها هم از

یک مطلب دیگر این است که آیا اصلاً در صحبت‌های جنابعالی بحث از دلیل منطقی این نحوه ترتیب بوده یا نبوده؟ زیرا یک بحث درباره دلیل لازمی بود که همگی متعلق بودند که می‌شود استنباط کرد و نتیجه گرفت که این سیر به لازمه اثبات فرمودید که مقدم است.

یک بحث دیگری که مورد اختلاف شد این بود که آیا دلیل منطقی هم بر این مطلب گفته شده یا نه؟ یعنی به عبارت دیگر آن بحثی که در علت خلقت بررسی می‌نمود، یعنی از جانب خالق به مخلوق، اعطاء از جانب خالق به مخلوق و لازمه رشد، اعطاء رشد، و بعد بحث کشیده شد به بحث ولایت، آیا این نحوه بیان دلیل برای این نحوه ترتیب است؟ از لحاظ عقلی می‌شود یا نمی‌شود؟ که در جلسه ادعا شد که می‌شود از این صحبت‌ها استنباط کرد که یک دلیل عقلی هم ما بر این مطلب عنوان کنیم. یعنی بگوئیم بحث از توحید که اولین مهره صحبت‌ها بود، بحث از علت خلقت از ناحیه خالق و مخلوق است که شاید بر خلاف متعارف هم باشد که توحید را منحصر در ناحیه خالق می‌کنند بعد که گفتیم علت خلقت از ناحیه خالق و مخلوق است، در حقیقت یک سؤال را در دو سؤال جواب دادیم، یک بار گفتیم که چرا خدا خلق می‌کند؟ و یک سؤال دیگر وجود دارد که حالا که خدا خلق کرده برای جهت غایی این چه می‌شود؟ چه فایده‌ای برای شما دارد؟ چه فایده‌ای برای انسان دارد؟ که جواب داده شده که سعه و رشد انسان علت خلقت می‌گردد. یعنی بررسی اعطاء از ناحیه مخلوق. فایده خلقت این است که رشد پیدا کند. سعه پیدا کند. گسترش پیدا کنند. بعد استدلال شد که لازمه رشد، اعطای رشد است. لازمه اعطای رشد هم کیف اعطای رشد است: باید به گونه‌ای اعطا کند. باید به یک کیفی اعطا کند. آن کیف اعطا همان ولایت و سرپرستی و عدم رهایی است. که از این به عنوان دلیل عقلی ترتب سیر هم می‌شود استفاده کرد.

استاد: تا حدودی فرمایشان برادرها در جلسه خوب بوده، ولی در عین حال تکمیلش می‌کنیم. باید دید در عینیت در حوزه چگونه است؟ اگر فرضاً الآن با بینش کامپیوتری بررسی شود که کلمه ولایت فقیه در کتاب‌های حوزه در چه قسمت‌هایی آمده؟ پاسخ گرفته می‌شود که در بخش فقه. بنابراین ابتدائاً نتیجه این می‌شود که ولایت فقیه در اصول اعتقادات نیامده، بلکه جزو احکام فقهی است. اکنون اگر سؤال شود که ولایت

اُئمه معصومین در کجا بحث شده؟ در پاسخ گفته می‌شود: در اصول اعتقادات. هیچکس حتی در یک مورد هم بیان نداشته که وجوب اطاعت از معصومین به عنوان حکم فقهی ذکر شده باشد ممکن است در روایات دیده شود ولی این روایاتی است که در اصول اعتقادات بحث می‌شود ممکن است در عدل و در معارف هم دیده شود ولی بحث‌هایش در اصول اعتقادات طرح می‌شود در احکام فرعی مطرح نمی‌گردد. پس جایگاه بحث ولایت فقیه در حوزه در اصول اعتقادات نیز بلکه در فروع است. الا طوایفی از مسلمین مانند شیخیه که اعتقاداتش رایج نیست و بلکه متهم هم هست مثل شیخیه و متصوفه که با همین تعبیر دستگیری که نقل شده برای قطع و مرشد یک حالتی در تصرف قائل هستند. در حقیقت گویا تصرف در تکوین برایش قائلند که این حرف (یک دسته‌ای شان) هم برای آن قطب و مرشد می‌زنند و هم برای سلاطین جور معتقدند که پادشهان مظهر شاهی اویند.

حال باید دید عنوان ولایت فقیه در کدام بخش فقه بحث می‌شود؟ این نیز بسیار مهم است. فرضاً در فصل قضا و بعضی از فصل‌ها نظر ولی فقیه، مجتهد جامع الشرایط و حاکم شرع را دخیل دانسته‌اند ولی در فصل‌هایی از فقه بطور پراکنده یک مطالبی را تمام کرده‌اند. اینها جای نظر دادن حاکم است. و لکن بحث اصلی که بعنوان ولایت ولی جور و ولایت ولی عدل ذکر شده در ضمن بحث مکاسب است، مکاسب یعنی راه کسب کردن، راه معاش. یعنی جز طریق اعاشه که دقیقاً از موضع فرد می باشد نگاه می کنند، برای نان در آوردن فرد یک راههای حلالی هست و یک راههای حرام. راه حلالش می‌کنند، برای نان در آوردن فرد یک راههای حلالی هست و یک راههای حرام. راه حلالش چیست؟ در این جا یک اموری را شمرده‌اند. که از آن جمله مستخدم شدن برای ولی عادل است. و این را بهترین راه نان در آوردن بیان کرده‌اند. یک تعداد راه دیگر نیز برای معاش ذکر کرده‌اند که بدترینش استخدام برای ولایت ولی جور است (گرچه مقداری از وقت جلسه گرفته می‌شود و بنظر می‌آید که مربوط به سؤال نیست و لکن برای دقت بیشتر ذهن آقایان بر مسئله ولایت در جامعه به آن پرداخته می‌شود). چرا ما در عینیت گیر می‌کنیم؟ چرا یک خط در میان به این نکته معتقدند؟ عده‌ای می‌پندارند که حضرت نایب الامام آقای خمینی کا را به زور جلو می‌برد. عده‌ای دیگر می‌گویند: اینها عده‌ای

شیفته آقای خمینی هستند که بدون ملاک و ضابطه تبعیت می‌کنند. یک عده‌ای هم ... چرا هر کسی یک جور برداشت می‌کند؟ باید کهنش را درست بررسی کرد. اکنون ببینید بحث تولی به ولایت فقیه جزو راههای نان در آوردن محسوب شده یعنی در مسئله استخدام. (نه از موضع نظام استخدامی کشور).

یک بار بحث در مورد «موضع» استخدام است. فرضاً گفته می‌شود: ماشین مدیریت کشور باید برای گزینش و پذیرش مهره‌هایی که در این ماشین قرار می‌دهد، ضوابطی بگذارد روابطی را نیز بینشان برقرار بنماید، تا یک ماشین تحرک اجرائی یا فرهنگی و یا بخش‌های دیگر، را بسازد، فرضاً بحث در این است که نظام استخدامی کشور چگونه استخدام کند؟ یعنی از بالا نظر می‌شود. یک وقتی هم از پایین بررسی می‌شود. یعنی نظر به «نظام» شده و بحث در مورد «مناصب» در نظام می‌شود. اما یک زمان صحبت بر سر «راه» است.

منصبی که انتخاب می‌شود مطرح نیست. اصل بحث این است که این نان در آوردن از این راه درست است

یا خیر؟

خود ذکر شدن ولایت در مکاسب محرمه قابل تأمل است. کسانی که اطلاع داشته باشند می‌دانند مکاسب دو قسمت است. یک قسمت ابتدایی که وجود حرام و حلال مکاسب را شیخ ذکر فرموده و یک بحثی هم در مورد اصل مکاسب است. یعنی طریق معاش، که تقریباً از مسئله بیع به بعد کانه منحور اصل مکاسب است. یعنی طریق معاش، که تقریباً از مسئله بیع به بعد کانه محور اصلی کسب را ذکر می‌نماید، در استدلالش نیز خیلی مستوفاً وارد می‌شود. ولی فصلی که در مکاسب محرمه است حدوداً ۱۵ کتاب مکاسب می‌باشد. در این ۱۵ هم فصل ولایت در حدود ۱۰۱ می‌باشد یعنی ۱۰۱ از ۱۵۱ اگر فرضاً ۱۰۰ صفحه در نظر بگیریم، ۱۵ آن می‌شود ۲۰ که ۱۰۱ آن ۲ سطر می‌شود کتاب مکاسب در اختیار ما و شما هست. می‌توانید رجوع کنید و ببینید که آیا اگر مجموع صفحاتش فرضاً ۲۰۰ صفحه باشد آیا بحث ولایتش از ۴ صفحه بیشتر می‌شود یا خیر؟ اگر ۱۵۰ صفحه باشد از ۳ صفحه متجاوز است یا خیر؟

این نکته از نظر منطقی چه چیزی را برای ما تمام می‌کند؟ اگر سؤال شود: مگر شما منطقی بحث کردید؟

بله، آن منطقی که می‌خواهد جایگاه بها دادن، یعنی تناسب مواد و عناوین را ملاحظه نماید. یک زمانی گفته

می‌شود که برهان و منطق کاری به مواد ندارد. اما نظر دیگر این است که: منطق عبارت از آن چیزی است که تناسب، هماهنگی امور و جایگاه و تناسبشان به یکدیگر را مد نظر دارد. ممکن است ذکر شود که بحث ولایت فقیه با وجود آنکه فرضاً ۲ صفحه است اما آنقدر جایگاهش بالا است که حاکم بر همه کارها می‌باشد. آیا اینطور است؟ یا نه. بلکه فقط بحث ولایت را در بخش طریق معاش ذکر کرده‌اند مرتبه کیفی آن در بحث مرتبه بلندی نیست. و آن مقدار کمی هم که به آن پرداخته‌اند از ۲ یا ۳ صفحه متجاوز نیست.

بنابراین نتیجه این می‌شود که یک چیز منزوی در یک گوشه ای بنام ولایت فقیه پیدا می‌شود. من فقیه نیستم ولکن می‌گویم: اگر نخوردیم نان گندم دیدیم دست مردم. آیا می‌توان گفت شیخ انصاری چیزی از فقه نمی‌داند؟ کسی را که بالقاب «خاتم المجتهدین»، «استاد المجتهدین» و غیره در حوزه یاد می‌کنند نمی‌توان گفت چیزی از فقه نمی‌داند برادرهایی که آشنا به ادبیات عرب هستند می‌توانند این ۲، ۳ صفحه‌ای که بنام ولایت فقیه، ولایت ولی عادل و ولایت ولی جائز در مکاسب هست ترجمه فارسی بکنند. یا اگر اصل ترجمه‌اش هست آن را در اختیار برادرها بگذارند تا ببینند این مطلب واقعاً وزنش در کجاست؟ این ارزیابی عینیت است، یعنی در فرهنگ و عینیت جایگاه ولایت فقیه کجاست؟ می‌توان بحث‌هایی را که درباره ولایت فقیه شده ابتدا در دوره شیخ و سپس بحث‌های دیگری که شده جمع‌آوری و فیش‌بندی کرد و بررسی نمود که چه کسانی خواسته‌اند اصل جایگاه موضوع را عوض کنند و چه کسانی اصل جایگاه را تغییر نداده‌اند که چه کسانی خواسته‌اند اصل جایگاه موضوع را عوض کنند و چه کسانی اصل جایگاه را تغییر نداده‌اند ارزش کیفی مطلب را بالا ببرند و چه کسانی فقط استدلال‌های کمی را یک مقدار افزایش داده‌اند؟ این نکته در فکر و ادراک موجود، در نظام فکری پذیرفته شده فعلی جامعه در حوزه و در مراکز تحقیق، (نه در ارتکاز عمومی جامعه و در فرهنگ انقلاب) جایگاه ولایت را مشخص می‌سازد.

آیا در فرهنگ تحقیقات مکتبی حوزه جایگاه این بحث کجاست؟ در این بررسی در می‌یابیم که شیخ مرتضی انصاری محدوده تصرفات ولی عادل فقیه را در زمان غیبت بیان کرده است و بعد از ذکر انی مطلب که ولایت

ولاه جور و ولاه عدل چگونه است. و وظیفه را درباره‌اش بیان نموده را ذکر نموده. مثل رسیدگی به اموال مهجورین و قاصرین یعنی کسانی که وا مانده باشند و سرپرستی نداشته باشند.

این دار الایتامی که الآن موجود است به مرابت سعه‌اش بیشتر از آن چیزی می‌شود که در آنجا ذکر شده. کسانی که سفیه باشند یا مهجورین باشند، و اینها را از نظر امور اقتصادی به ولی فقیه می‌سپارد. سپس با حفظ اختلاف «انفال» را به ولی فقیه می‌سپارد. یعنی بیان می‌دارد که عده‌ای می‌گویند: انفال را نمی‌توان سپرد و عده‌ای می‌گویند: می‌شود سپرد. گروهی می‌گویند: احادیثی که وارد شده درباره اینکه «ابحت لشیعتنا» مباح کردیم به شیعیانمان، بدین معناست که مربوط به فقیه نیست.

حال آنهایی که دست فقیه را خیلی بیشتر باز می‌دانند می‌گویند: ادنی هم از ولی فقیه لازم دارد. اخذ و خرج و جوهرات را نیز علی اختلاف در اختیار فقیه می‌داند. نظر درباره قضاوت را نیز متعلق به ولی فقیه می‌دانند. پس بنابراین قوه قضائیه که یک کار کنترلی انجام می‌دهد و انفال و ۱ و ۵ سرآمد یک عده خاصی که از نصاب خاصی بیشتر در آمد داشته باشند، تنها این امور و اموال را در اختیار فقیه قرار می‌دهند. آنهم اگر مبسوط الیه باشد.

برای این اموال نیز مصارف خاصی را در آنجا ذکر کرده اند. این معنی «حکومت» نمی‌توان گفت! چرا؟ بدین دلیل که آیا حکومت لا اقل در امر اقتصاد بین رابطه خارجه و داخله باید سیاست گذاری کند یا نه؟ درباره «رشد» باید تصمیم گیری کند یا نه؟ اگر ولایت و سرپرستی رشد جامعه در آن امور محدود شود که نمی‌توان تشکیل حکومت داد! معنای حکومت مردنی این است که در برابر ولایت کفر که سرپرستی رشد و گسترش کفر را در سیاست گذاری اقتصادی، فرهنگی سیاسی بدست یک فرد، یا یک مجموعه، یا یک شورا، یا یک نظام و یا.. می‌سپارد، بسیار حکومت ضعیف و ناتوانی است.

حکومت کفر قدرت سرپرستی در امور مختلف جامعه مانند فرهنگ، اقتصاد و غیره را در اختیار دارد و دستگاهش عملاً زمینه پرورش روانی، ذهنی، و حسی مردم می‌گردد که آثارش را در عینیت بسیار مشاهده

کرده‌ایم. یعنی همین که آنها از کلاس اول تا ۱۲ و دانشگاه ذهیت جامعه را به یک جوری تغذیه می‌کنند. این را که نمی‌توان انکار کرد.

برای جامعه الگوی مصرف هم درست می‌کند. و ذائقه مردم را متناسب با الگوها پرورش می‌دهند، در مورد حالت روانی نیز هرگز نمی‌توان گفت که اعمال عینی و امور افراد تأثیری در حالت روحی ندارند و حرکت عینی و ذهنی هیچ بستری نسبت به وضعیت روحی را دارا نمی‌باشد. یعنی این دو ابدأ بر روح مؤثر نیستند. ولو به اندازه بستر. ولو به این اندازه که مقدار از ساعات فرد به این امور تخصیص پیدا کند. مسلماً در آن ساعات نمی‌تواند به عبادت و نماز و حالات روحی اش پردازد. این مطلب امری است غیر قابل انکار.

این مطلب نیز غیر قابل انکار است که شیخ پس از آنکه محدوده (بنظرمان بسیار تنگ و مختصر را بیان نموده می‌گوید: «ضروری است که بیش از این، محدوده ولایتی برای فقیه نیست» نمی‌گوید: من قائل نیستم. می‌گوید: فقهای دیگر هم قائل نیستند. بالاتر اینکه می‌گوید: نمی‌شود قائل شد. می‌گوید: «دونه خرط القیاط». بیشتر از این ادعا کردن مثل این است که کسی ادعا بکند با دستم می‌خواهم، درخت خار را خراطی کنم و پوست بکنم!

دلایل این است که وقتی شیخ نریه فقها و مبانی نظر را جمع بندی و ملاحظه کرده می‌گوید: اگر کسی بگوید که فقها بیشتر از این باره گفته اند مثل این است که درخت خار را با دست خراطی کرده باشد. یعنی ما نظرات را بررسی کرده ایم و دریافته ایم پیش از این ازش بر نمی‌آید.

البته شیخ غیر از نظر خودش نظریه اکابر و بزرگان تشیع تا زمان معصوم را (به بعد از این زمان نسبت نمی‌دهد) بیان می‌دارد.

آیا می‌توان گفت که شیخ در فقه آدم بیسواد است؟ و مکاسب و ولایت فقیه را نفهمیده است و سایر نظرات را نمی‌داند؟ و نتیجتاً اینجوری صحبت کرده است. حالا بزرگانی هم که حاشیه زده اند مثل وجود مبارک امام ادعای ضرورت کرده اند. یعنی یک ضرورت در مقابل ضرورت شیخ ولی امام خمینی در این ضرورت از قول فقها نمی‌گوید بلکه عقلاً ضروری دانسته است.

حال باید دید جمع بین این دو نظر چگونه است؟ یک نظر می‌گوید: بین کل نظرات فقها بیشتر از این نمی‌توان گفت و نظر دیگر می‌گوید: جایگاه ولایت فعلاً حاکم بر همه‌اش می‌باشد. این بدان معناست که شخصی که می‌گوید: عقلاً، دیگر در موضع فقه نمی‌گوید بلکه ضروری مذهب است. (ضروری یعنی واضح) اگر در مذهب چیزی بعنوان فروع واضح و ضروری باشد و اکابر آن قوم در فروع نفهمند این چگونه واضحی است؟ اگر چیزی در - فروع دین، در احکام، در فقه واضح باشد و بعد معلوم شود که بزرگان فقها این امر واضح را نمی‌دانند، آنگاه چگونه می‌توان گفت: آنها بزرگانند؟

ضروری بودن چیست؟ اصطلاحاً در حوزه ضروری بودن یعنی چیزی که نیاز به استدلال و تأمل نداشته باشد. وقتی گفته می‌شود: ضروری مذهب است، پس در اینجا باید دو جایگاه برای مسئله فرض کنید یک جایگاه که شیخ می‌گوید و بین فقها هست. و فقها در آن جایگاه بحث می‌کنند. در آن جایگاه دعوای ضرورتی که شیخ می‌کند صحیح است. احدی بیش از این مقدار نگفته است. جایگاه دومی نیز هست که اگر ولایت فقیه را از آن جایگاه نسبت به مذهب نگاه کنیم می‌توان گفت ضروری است و اگر نسبت به فقها نظر کنیم بلا مانع است که گفته شود: فقها از امری ضروری در آن بخش مذهب غفلت کرده‌اند. چرا؟ چون این ضروری هست ولی در نزد کسانی که از این موضع نظر کنند و از موضع کلام نگاه نمایند. اما اگر از موضع فقه و احکام تکلیفی نظر کنند، نخیر ابداً ضروری نیست.

ضرورتی که شیخ انصاری آن را نفهمد چگونه ضروری است؟ ممکن است فرضاً یک موضوعی در فقه وجود داشته باشد اما «مغفول عنه» بوده و مطرح نشده باشد. امری ضروری بوده و لکن مورد توجه واقع نشده که اگر توجه می‌کردند مسلماً می‌فهمیدند.

امنا در اینجا صحبت بر سر این است که شیخ درباره خود این موضوع جستجو، تتبع و جمع‌آوری در کلمات فقها می‌کند. واضح است که این دو فرمایش نسبت به هم متناقضند یک طرف دعوای موجه کلیه می‌کند و طرف دیگر سالبه جزئیه. می‌گویند: نقیض می‌شود - اگر ایجابتان عمومی و سلبتان جزئی شود، یک امر دیگر را نقض می‌کند. عکسش نیز چنین است، یعنی اگر کسی سالبه کلی گفت موجه جزئیه نقضش می‌کند.



حال شیخ گفته است که پیش از این مقدار ضروری است و جزو مذهب نیست یعنی بر مطلب ادعای ضرورت کرده و بیش از آن حد رامطلقاً نفی نموده است، امام خمینی هم بیشتر از آن را بطور مطلق ادعای ضرورت فرمودند. یعنی صحبت امام خمینی موجه کلیه است.

نتیجتاً با صحبت شیخ مقابل قرار می گیرد. باید گفت یا امام خمینی معنای ضرورت را نمی داند و یا شیخ و بطلان هر دوی اینها واضح است. هم امام خمینی از اکابر و اعظام متفکریم فقه و کلام شیعه است، و هم شیخ از اکابر فقه است. پس معلوم می شود موضوع دو گونه موضوع است، جایگاه طرح، دو گونه جایگاه است، اینطرف «عقلاً» صحبت می کند و به تناسب اصل مذهب در اصول اعتقادات برده، و آن طرف «نقلاً» در احکام عمل در فروع این بحث را بررسی نموده.

حال نکته مهم این است که آیا احکام عمل مطلقاً جایش در فقه است؟ وجوب اطاعت از خدا و رسول که جزو فقه نیست. بلکه فقه بوسیله آن ساخته می شود. این وجوب اطاعت است که بر اساس آن ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ تا حدیث داریم که باید عمل کرد.

آیا احکام کلی عملی یعنی حکمت عملی، مبانی اش فقهی است یا مبانی حکمت عملی حاکم بر فقه است؟ نباید ادعای ما ولایت فقیه جزو حکمت عملی و در مرتبه‌ای است که بعد از ولایت معصومیت است؟ نباید ادعای ما ولایت فقیه جزو حکمت عملی و در مرتبه‌ای است که بعد از ولایت معصومیت قرار دارد. اگر گفته شود که در بحث ولایت اجتماعی فقیه، شرایط کسی را که به این رتبه می رسد باید از مراحل احکام فرعی فقه پیدا کرد، خواهیم گفت، عیبی ندارد. شرایطی مانند علم، عدالت یا فرضاً ۲۰، ۳۰ تا شرط دیگر را می توان از فقه دریافت کرد. یا مثلاً شرایط دیگری همچون بصیر، مدیر، و شرایطی که در قانون اساسی است، نیز از موضوع شناسی بدست می آید.

اما اصل بحث اکنون در جایگاه ولایت فقیه است نه شرایط ولی، اگر جایگاه ولایت در حکمت عملی فرض شود، پس باید دید که آیا حکمت عملی مطلقاً بریده از حکمت نظری است؟ یعنی در یک جا باید درباره اصل

وجود صحبت کرد، که فرضاً عالم مخلوق است و امور مثلاً قیامت، رسالت والی - آخر را در کلام (نه در فلسفه) صحبت بشود و حکمت عملی هم باید در یک جای دیگر باشد؟

مثلاً گفته شود، قبح ظلم و حسن عدل و وجدانی بشر است. و از آنجا هم باز به بخش دیگری وارد شویم؟ یا اینکه توجه یابیم به این مطلب که درست کردن مداوم سر فصل های جدید و برقرار نکرده تناسب بین آنها بصورت یک رابطه منطقی، و مشخص نکرده حوزه عملکرد هر یک و عدم هماهنگی مسلماً صدمه خواهد زد.

این بدان معناست که «هست» را باید علیحده فهمید و هیچ ربطی مطلقاً به «باید» ها ندارد. حکمت عملی و بایدهای کلی هم ربطی به بایدهای مرتبه بعد ندارد. آنها نیز ربطی به علم ندارند و .. مثل خانه ها یک «فایلی» که بریده و جدا بشوند و ربطی به هم نداشته باشند. زیرا موضوعاتشان مختلف است. حداقل یک نظامی هم بین موضوعات لازم و ضروری فرض نشود یک سری بصورت کلی طبقه بندی شود که موضوعات یا از این مقوله باشد یا از آن مقوله. یک طبقه بندی در فلسفه بشود و یک طبقه بندی در فلان جا.

حال باید پرسید آیا این طبقه بندی ما چه تناسب با یکدیگر دارند؟ اگر گفته شود در این طبقه بندی ها هر یک از موضوع خاص نظر کرده و همه اینها جزو ادراکات بشر است و هیچکدام ربطی به این دیگری ندارد، آنگاه نتیجه عملی این جدایی ها چه خواهد بود؟

آنچه در حوزه مورد بحث است این است که جایگاه طرح ولایت در مکاسب محرمه بعنوان امرار معاش در بخش استخدام شدن، نه نظام استخدامی کشور می باشد. در ذیل این بخش بحث ولایت ولی عادل و ولی جائز را نیز بحث نموده اند. برای ولی عادل نیز محدوده کمی از منابع (بنا به ادعای شیخ اگر حداکثر را بگیریم) در نظر گرفته اند. انفال چیست؟ انفال بحثی از منابع طبیعی است. مثلاً اگر شما در زمین خودتان چاه زدید و به آن رسیدید، زمینی که بطور محرز ملکیتش شرعاً مال شماست، جزو انفال نیست. آن آب تحت الارضی ملک شما بوده و جزو منابع طبیعی که در انفال از آن بحث می شود نیست. ولی جزو منابع طبیعی که در اقتصاد از آن صحبت می شود، هست یا فرضاً چاه نفت پیدا کردید، باز در منابع طبیعی ای که در اقتصاد از آن صحبت می شود است، ولو ملک شما باشد ولی از شما نستانند. مالیات هم نگیرند. اما باز هم در حیطة محاسبات و در

روش برنامه‌ریزی برای صادرات و واردات آن را در نظر می‌گیرند. ولی در بحث انفال نمی‌توان به آن نظر کرد، این جزو انفال نیست.

پس بخشی از منابع طبیعی و در آمد سرانه متعلق به فقیه است. تأمین کسانیکه یکی از جهات عقب ماندگی را دارند مثل مهاجرها و سفیه ها و منصوم ها بعهد فقیه است. در اقتصادی که در بحث ولایت و اداره حکومت باید درباره آن صحبت کرد فرضاً یک موردش این است که آیا حجم تولید ناخالص ملی را پشتوانه اسکناس قرار بدهیت یا ندهید؟

اما اگر گفته شود: حجم تولید ناخالص ملی را اصلاً در محاسبه نیاورید مگر می‌توان ان را در محاسبه نیاورد؟ برای سرپرستی حتماً باید قدرت تولید، توزیع، مصرف و تبدیل مصرف به امکان دوم را به حساب آورد نیروی انسانی را به حساب می‌آورد، ولو اینکه افراد برای خودشان کار کنند و تولیدات خود را بین خود توزیع کند و خود نیز مصرف نمایند. اگر یک شهرستان را در یک کشور در نظر بگیرید و بگوئید: اینها چیزی را بیرون نمی‌خرند باز هم بعنوان یک عده انسانی که قدرت خود کفائی مطلق دارند قابل بررسی و مطالعه و ارزیابی هستند. باید دید اصل وجود اینها چه تأثیری بر سایر افراد این مملکت دارد؟ چه تأثیر اقتصادی، فرهنگی و .. چگونه می‌توان مردم را به رفتار با اینها تحریک کرد؟ یا از رفتار با اینها گریزان نمود؟

پس بنابراین جایگاه طرح بحث ولایت فقیه در حوزه، جایگاهی نیز که معنای سرپرستی بدهد. حوزه اختیارات ولی چیزی نیست که معنای سرپرستی بدهد.

اخیراً بازرگانی که از ولایت فقیه در حوزه طرفداری می‌کنند، خیلی تلاش می‌نمایند که آن ابواب را اضافه کنند که مثلاً در این فصل هم حکم فی ما بین را فقیه، حاکم شرع قرار داده اند، در این فصل هم این رجوهی که به حاکم شرع می‌شود نوعاً در بحث قضا است.

بهر حال اگر ما در ابواب اجتماعی که فقها در کتاب های فقهی به آن پرداخته اند بررسی کنیم می‌بینیم یک دسته امور مالی، یک دسته امور سیاسی و یک دسته هم امور فرهنگی است که مورد بحث واقع شده یعنی این سه دسته در کتب فقهی دیده می‌شود. اما با چه رنگی؟ بخش سیاسی آن چه جایگاهی دارد؟ آیا مراجعاتی

که در امور اقتصادی است، مراجعاتی است که به یک ریش سفید منصف محول می گردد؟ که میانه را بگیرد و نگذارد اختلاف پدید آید؟ آیا به یک مسئول پرورش رجوع می شود یا به یک قاضی منصفی که می خواهد اختلاف را حل کند؟ کانه اصلاً مسئله سرپرستی مورد توجه نیست.

اگر آقایان طلبه در گروه بحث ولایت بعد از ماه مبارک رمضان فیش تهیه کنند تا ببینند مثلاً مواردی را که از اول تا آخر آقای منتظری در باب فقه اضافه کرده اند اینها از چه سنخی است؟ آیا یک قرآن جمع کرده اند و بعد گفته اند ما مثلاً ۱۰۰۰۰۰۰ مورد پیدا کردیم، می گوئیم ۱۰۰۰۰۰۰ موردش چند تا ۱۰۰۰۰۰۰ ریال می شود؟ نه ۱۰۰۰۰۰۰ تومان می شود؟

اگر این را در کنار حکومت بگذاریم می گوئیم ۱۰۰۰۰۰۰ تا ده تومان یک میلیون تومان می شود اما مثلاً بودجه یک حکومت به میلیارد می رسد. مسلماً این مقدار در مقابل حکومت بسیار ناچیز است.

پس این صحبتها راجع به ولایت در کتب فقه به درد «حکومت» نمی خورد. فرمایشاتی که خیلی زیاد تلاش شده تا بلکه جور بشود تا فرضاً ۱۰۰۰۰۰۰ مورد برسد. حال این ۱۰۰۰۰۰۰ مورد از چه سنخ است؟ به عبارت دیگر این تبیین در چه دامنه کمی و کیفی قرار دارد؟ در چه سطحی است؟ بعد آشکار می شود که آن بحث اصلاً از باب وارد شدن در بحث ولایت فقیهی که برای «اقامه احکام» - ضروری دانسته می شود نیست. ولایتی که اگر نباشد اقامه احکام نمی شود بحثش را باید در باب رشد مطرح کرد. چرا؟

سرپرستی رشد «ایجاد موضوعات جدید» است. مسائل «مستحدثه» نیست بلکه «احداث» مسائل است. احداث مواردی است که در آینده پیدا می شود. «مستحدثه» یعنی موضوعاتی که کفار برای ما حادث کرده اند و ما در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته ایم. این که رتبه حکومت نیست. رتبه فقیه است که درباره مستحدثه صحبت کند سرپرستی رشد اینچنین است که آنچه را نیست «ایجاد» می کند.

اگر بنا هست در امور اقتصادی، فرهنگی و سیاسی «ایجاد مسائل» کند آنوقت تمسک به مستحدثه که مشکل را حل نمی کند.

پس بحث بعدی درباره این است که آیا بحث ولایت فقیه بدین معناست که دیگران سرپرستی بکنند و پس از آن ما مبتلا به پیدا کنیم؟ و پس از آن فقیه حکمش را پیدا کند؟ اگر گفته شود: ولایت برای «اقامه احکام» است، سؤال می کنیم که اقامه کدام احکام؟ احکام کدام موضوعات؟! احکام نسبت به موضوعات مستحدث؟ یا احکام نسبت به موضوعاتی که شما احداث می فرمائید؟

چون در بسیاری از موارد که آقایان درباره اقامه احکام صحبت می کنند باید سؤال نمود که: احکام کدام موضوع؟ حکم که نمی تواند بدون موضوع باشد؟ موضوعات کلی هم که اقامه نمی خواهد. همینقدر که اثبات عقلی ی فرمائید کافی است پس اقامه نسبت به «مصادیق عینی» است.

مصادیق عینی یعنی موضوعات مستحدثه بدست ولایت کفر یا سرپرستی موضوعات؟ اگر اقامه به این صورت معنا شود، از آن نحوه استدلال که این گونه گفتار در نمی آید.

پس بنابراین جایگاه ولایت فقیه باید در اصول معارف باشد و حاکم بر ساخته شدن موضوعاتی که جهت «رشد» احداث می گردد و آنگاه از نظر فقهی به آن نظر می شود. مسلماً از این موضع نظر کردن «به ولایت اصلاً غیر از آن موضع است. اینجا صحبت از سرپرستی رشد در مقابل کفار است که سرپرستی باطل دارند. موضوع اول ابدأ بمعنای سرپرستی رشد را نمی دهد.

اکنون در حوزه اگر بحث در عینیت به آن صورت قبلی مطرح و پذیرفته شده باشد، آیا وقتی امام خمینی سرپرستی رشد می کند و جنگ را جلو می برد و شهید می دهد و می گوید: جنگ منشأ عزت، شرافت و قدرت ماست در آن دستگاه معنا دارد؟

بر طبق نظریه اول اگر عده‌ای در حوزه بخواهند به همان چهار چوبه فقه صاحب جواهری منضبط باشند و به این نکته تمسک کنند که مطرح شدن بحث ولایت باید در فقه باشد، نتیجتاً امام خمینی را باید متهم بکنند معاذ الله به دنیا طلبی و تدریجاً زده شده و جدا بشوند کما اینکه جدا شدند.

حال افراد انقلابی که می خواهند به کمک حضرت امام در باب فرهنگ بشتابند اگر مکرراً از جاهای مختلف فقه در آن شکل خاص نمونه بیاورند باز هم نمی توانند این مشکله را حل کنند این نکته بدان معناست که

برای فرمایشان امام در بحث ولایت فقیه و اعلان ضرورت عقلی ایشان و صحبت از این نکته که حکومت، فلسفه عملی برخورد با کفر است، چیزی در دست ندارند، و نمی توانند تلقی واضحی در حوزه بنمایند تا هم دوره‌ای های خویش را حرکت فکری بدهند و برای مخالفین امام خمینی معطله ایجاد کنند.

آنها که ارادت بسیاری هم دارند، با فشار زیاد سعی می کنند این مطلب را یک جور حل بنمایند و لکن نمی شود و آن اثر را در حوزه نمی کند.

اگر گفته شود طرح ولایت چه در اصول و چه در فروع فرقی نمی کند. باید دید در عینیت چه فرقی دارد؟ اعتراضاتی که از اول ۱۵ خرداد الی الآن به حضرت امام شده آیا اعتراض به رساله ایشان در شکایات در تحریر الوسيله است؟ به رساله صوم سلوه و حج ایشان اشکال شده؟ چرا حوزه در مواردی که برای امام خمینی وضوحش تمام است قصور دارد و نمی تواند ادراک کند؟

امام خمینی در سال ۴۱ می گوید: «و الله کسی که فریاد نزنند مرتکب کبیره است» فقط در باره عوام و مقلدین خودش هم نمی گوید. نمی گوید. می گوید: مراجع اسلام چرا ساکتند؟ مخالفین می گویند: خوب اگر شما مجتهدی آنها هم مجتهدند؟ چرا آنها این نکته را خطابی حساب می کنند؟ و امام خمینی من باب تکلیف بیان می دارد؟ چرا روز به روز که جلو رفته این فاصله بیشتر شده است؟ تءثیر این فاصله به اینها کشیده شده است که یک عده مقلد آقای خویی و آقایان دیگر شده و بعد از ان هم اشکال به نظام بگیرد؟ علت این امر در چیست؟

اگر از نظر فرهنگی و از موضع ستاد فرهنگی می خوساتید تحلیل بکنید، این قضیه را چگونه تحلیل می کردید؟ به نظر می رسد یکی از وظایف ستاد انقلاب فرهنگی ارزیابی حوادث ۱۰ ساله انقلاب می باشد. فرهنگی در این حوادث چه سهمی داشته است؟ آن مقدار که توانسته به نفع ما باشد چه بوده است؟ ان سهمی از فرهنگ که نارسایی داشته چه بوده است؟ نارسایی حوزه چه بوده است؟ نارسایی دانشگاه چه بوده است؟

نمی شود گفت که اعتقاد ربطی به عمل ندارد. همچنین نمی توان گفت که بحث آن جای دیگر است و بحث فقه جای دیگر و موضوع شناسی جای دیگر. اگر می خواهید بحث ولایت فقیه بکنید چرا اینها را با

همدیگر قاطی می کند؟ جای این مباحث در اداره حکومت است؟ یا جای آن در موضوع شناسی می باشد؟ ما همه حرفمان این است که نمی توان هماهنگی را که گفته می شود باید باشد هماهنگی ذوقی و تخمینی باشد با هماهنگی باید بتوانیم نسبت های بین موضوعات مختلف اعتقادات و موضوعات مختلف عینی و حداقل اصول زیر بناهایش را مشخص نمائیم. بگوئیم: اگر سرپرستی رشد گفته می شود، جایگاهش در فقه کجاست؟ جایگاه فوق با جایگاهی که در اصول اعتقادات و هستی شناسی است چه تناسب دارد؟ و پس از آن نیز بگوئید که با عمل و عینیت و تجارب عملی چه تناسبی دارد؟ این بار این «ظاهر ثمره التزاع» را یک خرده بیشتر تشریح کردیم.

سؤال: ما یک قراری با دوستان داشتیم که من می خواستم خدمت استاد یاد آوری کنم. این بوده که قرار شده زیاد سؤال نکنیم. چون بحثی که حضرتعالی می فرمائید عده ای از دوستان یک چیزهایی دستشان می آید که ممکن است با ادامه این بحثها در جلسات خودمان بتوانیم ایشان را قانع کنیم.

استاد: امروز در حقیقت به سؤال ایشان نپرداختیم یک مقدمه برای ورود به مطلب گفته شد ولی در مقدمه، به عینیت نگاه کردیم. آیا عینیت فرهنگی در جامعه چگونه است؟ برای اینکه آثار و لوازمی را که قبلاً گفته بودیم، می خواستیم ببینیم که آیا واقعاً اثر دارد یا ندارد، قضیه چه جوری است؟

سؤال: اینکه می فرمائید ساختار، منظورتان ساختار ولایت است؟ این ساختار ولایت را تشریح می فرمائید. ما آنجا ولایت را مدعی شدیم که تنها طریق جریان رشد ربوبی ولایت است. بعد دوستان ولایت را معنا کردن به سرپرستی که سرپرستی را می پذیریم را هم به این معنا که اگر شما بگوئید که اختیار بعد انواعش یا اینکه خداوند اعطاء کرده است. همه اینها را بعنوان رده هایی از پرورش دادن مثل این درختی که من تماشا می کنم که خودش برای رشد من قرار داده شده است در کل نظام آفرینش.

پس اگر برای ولایت یک معنای عامی قرار دهیم که عدل و نبوت و اختیار و کتاب همه اینها جزوش است لذا باید یک ساختار قائل باشیم می گوئید اول فرض بفرمائید، نبی بعد از نبی خیلی می رویم پائین و الی آخر ساختار آن را مرحمت کنید تشریح بفرمائید.

استاد: ببینید گاهی است که ما جدای از بحث نبوت و نبی اکرم (ص) و اینها بخواهیم صحبت بکنیم (خود ساختار ولایت را دقت کنیم) اگر گفتیم که همه عالم یک نظام هست در این نظام هر چیزی برای خود شریک جایی دارد. جایگاهشان هم با جهتشان متناسب است آن جهت به طرف غایت است تا اینجا معلوم شد که عالم اولاً بریده از یک دیگر نیست. نحوه‌ای همه که با همدیگر مرکب شده و ارتباط پیدا می‌کنند می‌شوند یک نظام که متناسب با رفتن به یک طرفی و یک غایتی است بعد باید تغییراتی متناسب با هر مرحله‌ای از رشد در اینها پیدا شود اعم از مرحله اول، دوم، سوم و ...

اول یک نگاه به تاریخ یعنی این سیری که حرکت می‌کند انداخته و می‌گوئیم این بستر رشدشان است. یک نقشه‌ای روی دیوار کشیده و می‌گوئیم که: این درچه مرحله‌ای از رشد است؟ بعنوان مثال عالم را کانه شما مثل یک طفل دارید نگاه می‌کنید. و همه مراحل مختلف رشد آن را می‌بینید. اگر این طفلی که رشد می‌کند سرپرستی نشود رشد محال است. باید به تمام اندام این طفل مثل مویرگها، تک سلولها، تک واحدها، به جزئیاتش افاضه‌ای برسد تا این رشد واقع بشود. (غایت بفرمائید).

اگر گفتیم معنای سرپرستی، سرپرستی نفس تعلق هست. یعنی برای اجزاء کیفیت های مختلف تعلق که ترتیب پیدا کرده اند یک تعلق بالا و کلی در نظر گرفته اند یعنی یک کل درست کردند. حال نحوه ارتباطات و تعلقات عرضی و ترتیبی که بهم دارند یک ساختاری را درست می‌کنند. وقتی این تعلقات بیشتر شد و ساختار دومی درست می‌شود.

مثلاً طفل ۱۰ ساله، یک ساختار جدیدی در بدنش بوجود خواهد آمد. که در ۲۰ ساله ساختارهای دیگری در بدنش بوجود می‌آید، طفل ۱ ساله تمایلات جنسی ندارد، یا اگر دارد محال است بصورت فرد ۲۰ ساله باشد. حال در این فرد ۲۰ ساله یک تغییراتی حاصل شده است. این تغییرات گاهی در ساختار است و گاهی ساختار در ارتباط با واحدهایش است. بک تک واحدهای آن هم تعلق است. این تعلق را هم که می‌بینید رشد پیدا کرده همین روابط تعلق.



ساختار ولایت و سرپرستی همان رابطه‌ای است که بین اجزاء است که بین اجزاء است. در صفحه بعدی توضیح می‌دهیم و می‌گوئیم که منحصر به عالم انسان هم نیست. جاذبه هر کجا پیدا شود. جاذبه مادی هم که باشد، ربط و تغییر پیدا می‌شود. هر جا تغییر است ترکیب است و هر جا ترکیب است ربط است و هر جا ربط است بدون اینکه اینها یک تعلقی بهم داشته باشند نیست. شما هر جا تعلقی را می‌بینید نسبت به هم عرضی‌ها رابطه‌اش را نمی‌توان از تعلقی که به غایت هست برید، یعنی این ترکیب برای جهتی درست شده است.

پس بنابراین شما ساختار ترکیب عالم را از موجودات غیر مکلف گرفته تا موجودات مکلف تا موجوداتی که سرپرست این مکلف‌ها هستند، همه اینها را در یک دستگاه مهمی آوردید یعنی از جناب عزرائیل که قبض روحی بدستش است تا فرضاً جناب میکائیل که ارزاق بدستش است تا آنچه دستگاه ملکوت خدا و دستگاه ملکی که در عالم ناسوت است تا دستگاه اختیار هر جا که دست بگذارید می‌گوئید: اینها بدون استثنا مخلوق خدا هستند. پشت سر آن هم می‌گوئید برای جهتی خلق شده اند. بعد از آن هم گفته می‌شود که تناسباتی با هم دارند که به درد سیر در این جهت می‌خورد. بعد صحیح است که بگوئید این تغییراتی که در عالم انجام می‌گیرد متناسب با رفتن به آن جهت است.

پس «رشد» حتمی است. ممکن است شما روی جزء دست بگذارید و بگوئید این جزء که سقوط می‌کند ولی اصل عالم که سقوط نمی‌کند. وقتی نسبت به اصل عالم می‌گوئید که: برای جهت غایی یعنی جهت رشد خلق شده است، دیگر نمی‌توانید بگوئید که برای سقوط پدید آمده است. به ساختار مرکبی هم که هر لحظه‌ای روبسوی رشد دارد ساختار ولایت سرپرستی می‌گوئید.

وقتی گفته می‌شود که این ساختار رشد می‌کند و گسترش می‌یابد این به شرطی است که در عمل محقق شود. اگر سرپرستی نشود که رشد حاصل نمی‌شود. اگر شما گفتید طفل ۱ ساله، ۲۰ ساله شد. خواهیم گفت این رشد بدون سرپرستی تکوینی محال است. مسلماً این رشدی که حاصل شده با سرپرستی انجام یافته.

اکنون سراغ این مطلب می‌آئیم که این عالم را بعنوان بستر عبادت او فرض کردیم.

یعنی اینجا صحبت از خدای متعال و از بنده و جنابعالی نیست بلکه صحبت از نبی اکرم(ص) است، ایشان با همه شدت تقربشان نسبت به خدای متعال، باز هم رشدی برایشان مقصود است، صلوات که می فرستید و برای ایشان رحمتی که نازل می گرد، بستر رشد ایشان کدام است؟ بستر ایشان رشد همه کائنات است پس این رشدی که برای کائنات است وقتی ترکیبات عالم عوض شود متناسب با رشد ایشان عوض می شود. بعد می گوئید این تناسب در همه مراتب وجود دارد. یعنی شما زحمت می کشید و مباحث فکری انجام می دهید و با همدیگر مباحثه می کنید.

دقت می کنید و از خدای متعال می خواهید و بعد می گوئید با عنایت ولی اعظم الهی مطالبی حل می شود، پس برای ما یک رشدی حاصل می شود البته با عنایت ولی الله اعظم، بندگی ما یک پله انشاء الله بیشتر می شود. یعنی با ادراکات جدیدی که پیدا می کنیم شدت تعلقمان بیشتر می شود.

سپس می گوئید: برای یک رده‌ای هم در کشور باید تبلیغ کنید و آموزش دهید. وقتی آموزش می دهید ۲ گونه کار انجام می گیرد. یکی اینکه رشد آنها را سرپرستی می کنید و یکی هم که با این کار رشد خودتان را افزایش می دهید. با سرپرستی کردنشان به قصد قربت عبادت انجام می شود. پس آن نو آموزانی که شما آموزش می دهید بستر طاعت شما نسبت به خدای متعال می گردند. برای اینکه شما همینجوری بدون جهت که درس نمی دهید یا برای دنیا درست می دهید و یا برای آخرت. اگر برای آخرت است باید نفس فعل عبادت باشد.

پس بنابراین برای شما عبادت است و برای آنها رشد حاصل می شود. آنها دارند رشد می کنند و بستر هستند برای عبادت و بندگی شما که بسترشان واقع شده است، اگر بستری بنا شد یعنی کسانی نباشند که شما آموزش بدهید نمی توان که برای کوه و دشت و بیابان صحبت کرد. با خلاصه ترین بیان: ساختار ولایت یعنی روابط ترکیبی کل عالم (که عالم را بصورت یک وحدت ترکیبی ببینید؟ و به تعبیر سابق «نظام احسن» می باشد. چون شیء را هم بدون رابطه قابل شناسایی نمی دانیم.

بنابراین این ساختار هم بستر است برای بندگی ولی الله اعظم، بندگی نبی اکرم (ص)، بندگی کسی که ولایت می کند و مطلقه تکوین به دستش می باشد. و این بستر برای خدای متعال و متناسب با رشد او رشد می کند. البته بعداً خواهیم گفت که متناسب با قرب و بعد و با منزلت ولایت است که هر کس نسبت به پائین ترش در جای خودش رشد می کند و پائین تر برای بستر رشد می گردد و خود نیز سرپرست رشد می شود. پس در آن محدوده‌ای که سرپرستی رشد به عهده شماست یک شدت قربی دارید که هر چه جلوتر برود آنبستر هم گسترش پیدا می کند. بستر شما آن کسی است که تحت - سرپرستی شما قرار دارد. چون بستر اطاعت شما است. اگر شما گفتید: که بوسیله یاد دادن به این شخص من بندگی می کنم، نفس بندگی شما اگر بوسیله یاد دادن انجام گیرد به میزانی که فرد بیشتر می آموزد بندگی شما گسترده تر می شود.

«و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته»